رساله بخلیات

آب زندگانی

جلد اول

فهرست

هو الله تعالی شأنه

بدانکه چون اهمیت این کتاب در نزد عامۀ مردم واضح و روشنست وکالشمس فی رابعۀ النهـار لایـح و مبرهن است و مثل او چون ماءالحیوه است که هرگاه قطره ای از او را بنوشد زندگانی جاوید کنند لهذا مسمی نمودم این کتاب را به :

آب زندگانی

که از خواندنش پیرها جوان شوند و ضعیفها قوی شوند و محزونها مسرور گردند و نظر بآنکه اصل ایـن کتاب عربی ست مسـمی نمـودم ایـن کلیـات مسـتطاب را بـه أیـاب الشـیخ الـی شـبابه پـس ایـن کتـاب ذوالاسمین بلکه ذوالاسامی است و قصد نکردم ازترجمه این کتـاب آشـکاری فسـاد و بسـیاری گنـاه و اعانت بدعملان را بلکه مقصودم یاری ضعیفان و درماندگان و از کار افتادگانست که از خوشی حـلال خود و نیل مقصود بازمانده اند که فی الحقیقه اعانت بر زیادی نسل است چنانچه فرمان لازم الاذعان :

«تناکحوا و تناسلوا فانی اباهی بکم الامم یوم القیامه»
دلیل بر مرغوبیت و مطلوبیت آنست .

مقدمه

الحمدالله الذی خلق الانسان من مساء مهین ثم جعله نطفه قرار مکین ثم انشاناه خلقاً اخسر فتبارک الله احسن الخالقین صلوة علی رسوله الامین و محمد خیر المرسلین و علی اله و آل له الطیبین الطاهرین و بعد حکیم علیم جلت قدرته به مقتضای همّت بالغه و مشیت کامله خلق فرموده مخلوقات را و برتری داده بنی نوع انسانرا بر سایر خلق چنانچه فرموده جل و جلاله : **و لقد کرمنا بنی آدم** و بقاء بنی آدم تزویج قرار داده و داعی شهوات نفسانی در نفوس انسانی تعبیه فرموده و جواذب بلذات جسمانی در طبایع حیوانی سرشته گردانیده چنانچه فرموده **زین للناس حب الشهوات** و نام اختیار هر ذیحیونی را بسوی مزاوجه کشانده و در مباشرت لذت عظیم قرار داده تا وسیله بقای نوع و ذریعه توالد و تناسل گردد و آن منقطع نشود و نظر بر این فایده جلیله حکمای سلف **شکرالله مساعیهم** در تدبیرات افزونی این قدرت کوشیده اند و ادویه شریفه و اغذیه مفیده در کتب خود ایراد فرموده اند و حکایات شوق انگیز و روایات طرب آمیز در آن مندرج ساخته اند تا محرک قوای نفسانی و آتش افروز نواهر جسمانی گردد و از جمله کتب مبسوطه که جامع ابواب این فن است کتاب **رجوع الشیخ الی صباء فی التقویة علی الباه** که از مؤلفات ادیب کامل و اریب فاضل **احمد بن سلیمان** الشهیر به **کمال پاشا** بود بنظر رسید کتابیست خوش لطیف و مؤلفیست بس منیف ممد بر نکاح و استمتاع و مهیج شهوت و جماع جوانانرا چون یار خوش گفتگوی و چون بت رعنای مشکموی و چون مقاصد آن رساله در کسوت و لباس عبارت تازی میبود نزد دانایان محجوب و متواری بود لهذا مقاصد آن رساله را بزبان فارسی تحریر نمودم تا آنکه سبب انس جمیع اولوالالباب و نفع آن شامل هر شیخ و شاب گردد و مسمی نمودم اینرا به آب زندگانی **و من الله التوفیق** بدانکه رساله مذکوره مشتمل است بر دو عنوان :

عنوان اول ـ در بیان آنچه متعلق بحال مردانست و معین است بر قوه باه ایشان از ادویه و اغذیه و معاجین.

عنوان دوم ـ در اموراتی که متعلق است بزنان و چیزهائیکه مناسب است بحال ایشان از برای اعانت شهوت همسران و سبب سرور شوهران از اسباب زینت و خوشی بوی و فربهی بدن و درازی موی و سرخی رخساره و سیاهی گیسوی و حکایات برخی از نازنینان شیرین گفتگوی که مهیج شهوت و سبب بسیاری لذت است و هر یک از آن دو عنوان مشتمل است بر سی باب .

باب اول ـ از عنوان اول در بیان مزاج احلیل و آنچه متعلق به آنست از امر باه.

باب دوم ـ در بیان کیفیت و مزاج خصیتین و آنچه متعلق بآنست از امر باه.

باب سوم ـ در بیان ضرریکه حاصل میشود از بسیاری جماع .

باب چهارم ـ در بیان تدارکات ضرری که حادث گردد از بسیاری جماع و افراط باه .

باب پنجم ـ در بیان آنچه واجبست استعمال آن بعد از جماع و علاج مرض و تدارك و ضرری که حاصل میشود از آن .

باب ششم ـ در بیان منافع باه و آنچه نقل شده است از حکماء در آن .

باب هفتم ـ در بیان اوقاتیکه مستحبست در او جماع و معین است بر شهوت و بیان ضرر بعضی از اقسام جماع و بدی آن هیئت .

باب هشتم ـ در بیان مقدمه ای که واجبست دانستن آن از برای هر کسیکه ترتیب دوا و معجون باه دهد.

باب نهم ـ در بیان ادویه مفرده که باه را زیاد نماید .

باب دهم ـ در بیان ادویهٔ مرکبه که باه را بیفزاید .

باب یازدهم ـ در بیان روغنهائی که باه را قوت دهد .

باب دوازدهم ـ در بیان چیزهائیکه بر ذکر مالند و شهوت را بسیار کند .

باب سیزدهم ـ در بیان ضمادات و ادویه و مالیدنیها که قوه جماع را فزون کند .

باب چهاردهم ـ در بیان گوارشاتی که قوه باه را بسیار نماید .

باب پانزدهم ـ در بیان اقسام مرباهائی که شهوت را بیفزاید.

باب شانزدهم ـ در صفت سفوفاتی که باه را زیاد گرداند .

باب هفدهم ـ در بیان امالهای که شهوت را افزون نماید .

باب هیجدهم ـ در صفت شافی که باه را بسیار کند .

باب نوزدهم ـ در ساختن معجونهائی که باه را قوت دهد .

باب بیستم ـ در بیان چیزهائیکه در دهان گیرند بجهت افزونی باه .

باب بیست و یکم ـ در بیان حکایت کسانیکه با زنان مباشرت کرده و وطی دبر ایشان نموده و اسم هر قسمی از آن و بیان آنچه که زنان دوست دارند در وقت جماع مانند لک زدن و سختی ذکر و

بیان استخراج فرج بحساب جمل کبیر و ذکر سجل خاتم قحبگان روسیاه و عشاق حال تباه و چیزهای دیگر که شنیدن آن شهوت مردانرا بحرکت آورده .

باب بیست و دوم ـ در بیان میل زنان بجماع و چون دست نیابند مساحقه کنند و حکایت آنها و بیان برخی از آنچه بعضی از شهوت زنان دیده اند و اینکه از پی شهوت وپی آمدن حاجت حیلها و مکرها کنند اگر چه جان بر سر آن بازند و حکایت آن .

باب بیست و سوم ـ در بیان حالهائی که جماع کردن در آن حالات خوش است و وقتهائی که جماع کردن در آن از برای زنان نفع بخشد و بیان گادن زنی که تمکین نکند و لذت غلبه کردن بر او که از لذت غلبه بر دشمنان و فتوحات زیادتر است .

باب بیست و چهارم ـ در بیان آنچه از اخلاق مردان زنان را خوش آیند باشد و آنچه از اخلاق زنان که مردان را خوش آید و ذکر طبع زنان که با طبع مردان منافات و جدائی دارد.

باب بیست و پنجم ـ در بیان فرستادن خواستگار و بیان اول کسی که سبب شد در شناختن زنان فاحشه و کیفیت ایلچی فرستادن عشاق.

باب بیست و ششم ـ در بیان قاعده های ارباب نکاح و آنچه به آن متعلق است .

باب بیست و هفتم ـ در بیان صحبت داشتن و بوسه و شوخی با نازنینان و بیان وصیت زنان بدختران در کیفیت سلوک با شوهران و ناز و کرشمه و تکلم بمقتضای کار و پیشه و وضع شهر و حکایاتی که متعلق است به آن .

باب بیست و هشتم ـ در بیان چگونگی شهوت زنان و اقسام آن .

باب بیست و نهم ـ در بیان وقت جماع و ذکر مقدار فاصله از جماعی تا جماع دیگر بحسب اختلاف سال عمر در جوانان و کاملان و پیران .

باب سی ام ـ در بیان دواهائیکه خواب آورد و بیهوش کند بجهت آن کسیکه دست ندهد و از جماع کناره کند باین وسیله از او کام دیده شود **والله اعلم بالحق و الصواب .**

بدان که خداوند **جل و علا** خلق فرمود لذات را و آنها را پیوسته نمود با شهوت و قرار داد افضل اقسام لذت شهوت را در جماع با حلال خود که سبب زیادتی نسل است و باعث برحصول اسباب لذت دیگر که دیدار فرزندانست که **من لا ولد له لاقرۀ عین له** هر که را فرزند نباشد نور چشم نباشد و خداوند عالم او را زینت دنیا خوانده چنانچه در قرآن مجید فرموده **المال و البنون زینه الحیوۀ الدنیا** و سزاوارترین مردم بامر نکاح و منافع آن پادشاهان جهان و مقربان سلاطین زمان و اشراف و اکابر اعیانند زیرا که سامان عیش و کامرانی ایشان محکم و بساط خوشی و شادی آنها چیده و فراهم پیوسته با شاهد مقصود هم آغوش و همواره در عیش و نوشند و در این کتاب بیان شده از علوم فلاسفه و تجربیات حکماء و سخن کسانیکه از باه تمتع برده اند و توصیفی که اصحاب علوم باه در کتب خود نموده اند از طبایع خفیه و مرکبات عجیبه و ادویه غریبه که نظرکنندگان را از غیر خود بی نیاز گرداند و همچنین در این کتاب ذکر شده برخی از حکایات شیرین و وقایع نازنینان مه جبین که شهوت را برانگیزد و باعث بر نشاط و سرور گردد و نیز ذکر شده است در این آداب مباشرت زنان و مردان و شهوت ایشان و اقسام آن و ابواب جماع و اقسام آن از ایستاده نشسته و برروی پا و برپشت خفته و انواع جماعی که از آن قسم زنان را حمل نشود یا پدید آید و کیفیت فرستادن پیغام و ایلچیان و بوس و کنار با نازنینان گلعذار «**والله الهادی الی سبیل الرشاد و الصواب و العاصم عن المعاصی و الزلل و الارتیاب**»

رساله بذلیات

کتاب آب زندگانی

جلد اول

در بیان آنچه متعلق به حال مردان ست و معین است

بر قوه باه ایشان از ادویه و اغذیه و معاجین

باب اول

در بیان مزاج احلیل است

بدانکه احلیل مرکبست از پی و رگهای چند که آن پـی روئیـده شـده از اسـتخوان پشـت زهـار و آنهـا مجوف است که در وقت حاجت از بخار پر شود و در بیخ آن غده ایست که تولید منی کند غیـر از آن منی که در خصیه متولد شود و منفعت وی آنست که کم کم در سوراخ ذکر ریخته میشود تا آنکه رفع حدت و تندی بول که ممر بآن آلوده میگردد بنماید مانند روغن که در عضو مالند بجهت رفع فساد آن و اثر نکردن فساد اشیاء تند و حار در آن و از این جهت است که چون انسان بسیار جماع کنـد سـوزش بول در او پدید آید زیرا که این منی تمام شود بکثرت جماع و از برای احلیل دو منفعت است یکی آن که رطوبت زائدی که در کبد و رگها و دو کلیه حاصل گردد از اینراه دفع شود دیگری آنکه بسـبب او منی به فم رحم رسد و از برای دو خصیه راه چندیست بسوی مغز سر که از آنقوه حس و حرکت یابد و بسوی قلب که از آن قوه حیوانی یابد بجهت قبول حس و حرکت که حیات موقوف برآنست و بسـوی کبد که از آن خون که غذای اعضا و منی متکون میگردد باو رسدچون از کبد خون باو رسید آن خونرا همرنگ و هم طبع خود کند پس خون سـفید شـود آنچـه مقـدار غـذای اوسـت بخـود جـذب نمایـد و مقداری که باقی ماند منی گردد پس چون گرمی وی شدت یابـد موضـع خـود را لـذع نمایـد پـس در آنموضع حرارتی احداث شده آن عروق از کبد خون و از قلب هوا جذب نمایـد پـس بسـبب آن بخـار نفخ کند و نعوظ حاصل شود و بایستد و میل بدخول کند تا آنچه سبب لـذع و خـوارش اوسـت بیـرون آید و این حرارت حاصله سبب اشـتعال حـرارت تمـام بـدن گـردد چـون حـرارت اشـتعال یافـت بـدن متحرك شود و جمیع رطوبات جسد بهیجان آید پس رطوبات جوهریه از جمیع اجـزاء عظـم و لحـم و شحم باشد منجذب گردد پس چون منی در مغز سر مجتمع شد از رگهائی که در پس گوش اسـت کـه چون منقطع شد آن رگها منی انسان منقطع میگردد پس منـی از راه مغـز اسـتخوان پشـت انسـان بسـوی کلیتین آید پس از آنجا بخصیتین آمده از راهی غیـر از راه بـول از قضـیب بیـرون آیـد چـون آن بخـار حادث و رطوبت جوهریه رفع شد لذت شدیدی از برای شخص رخ دهد و راحت عظیمی یابد زیرا که در حالت هیجان بخار تمام بدن گرم شده التهابی شدید بر وی روی دهد و پر از بخـار تـر گـردد پـس چون اثر رطوبت زاید دفع شد بدن سـاکن و اسـتراحت یابـد ماننـد بـراز و بـول کـه از دفـع آنهـا بـدن باستراحت شود و اما امراضیکه عارض احلیل شود بس بر سه گونه است :

اول - مرض فساد اعضاء آلیه است که ورم درنده بوده .

دوم ـ مرض اغماء

سوم ـ تفرق و اتصال است که شکافتن و بریده شدن باشد و امراضی که در احلیل یافت شود بجهت فساد دماغ یا قلب یا جگر باشد زیرا که مذکور شد که اعصاب احلیل را راه باشد بدماغ و قلب و جگر و چون مرضی بدماغ رسد حس و حرکت که از او باحلیل میرسد نرسد از این سبب از فعل بازماند و بسا میشود که قوی و سالم باشد و فسادی عارض شود و همچنین چون فساد در قلب یافت شود حرارت غریزیه که از قلب باو میرسد نرسد از این جهت احلیل گرم نشود و نعوظ حاصل نگردد و سخت نشود و همچنین چون فساد در جگر پیدا شود چون که غذای او و خصیتین است و سبب نعوظ و حصول منی است باو نرسد باین سبب از کار بیفتد و بسا میشود که قوی و سالم باشد و فسادی در مزاج احلیل یافت گردد که مضر بفعل او باشد و گاهی عارض میشود او را مرضی که او را **پریاشیموس** نامند و آن کشیدن احلیل و باد کردن آن و برخواستن و سخت شدن در غیر وقت بدون اختیار خود شخص است و سبب آن بخار غلیظی است با رطوبت که تولید میگردد و در میان رگهای احلیل غیر از آن بخار طبیعه که سابقاً بیان شد که پیش از حرارت غریزیه که از قلب باو میرسد حاصل میگردد و اما امراض اعضاء آلیه چون عارض احلیل شود ظاهر است زیرا که محسوس است و بجهت معالجه از امراض مذکوره باید نظر کرد که آیا از جهت فساد دماغ است یا از فساد استخوان کمر پس معالجه او را نماید و اگر از جهت فساد قلب است قلب را معالجه کنند و اشیائیکه حرارت غریزه را بر گردانند استعمال نمایند و از اگر از جهت فساد جگر باشد یا معده کبد یا معده را معالجه کنند و گاه میشود که کبد ضعیف میگردد بجهت ضعف معده یا سوءمزاج آن و معالجه هر مرض بضد اوست باین معنی که اگر مرض ناشی از حرارت باشد باشیاء بارده علاج نماید و همچنین بعکس و اگر از یبوست برطوبت علاج کند و همچنین بالعکس و اینست معنی کلام شیخ الرئیس در قانون که فرموده **تعالج الصیف بالشتاء و الربیع بالخریف** پس اگر مرض از برودت باشد معالجه کند بمالیدن او با روغن رازقی یا روغن بان یا روغن قسط یا روغن شب یا روغن نارجیل و اغذیه حاره میل نماید مانند گوشت بریان کرده و گوشت پخته با ادویه حاره و همچنین است جوارش عنبر و جوارش مشک و مربی شقاقل و مربی گزر و مانند آن و اگر ماده مرض از حرارت باشد او را مالش دهند با روغن بنفشه یا روغن گل و شیر گاو یا شیر الاغ یا طباشیر یا اسفرزه با آب سرد بنوشد یا مربی به یا مربی املح و شبه آن میل نماید و اگر ماده مرض از رطوبت باشد معالجه کنند بگرم کردن و روزه داشتن و از طعام بسیار بپرهیزد و اگر ماده مرض از

حرارت یا فضله باشد معالجه نماید بمیل نمودن خیار چنبر وایارج فقیرا و ماءالجین و سکنجبین که ملین باشد و امثال آن و اگر ماده مرض از برودت یا فضله باشد معالجه نماید بحبوبات مسخنه ملینه مانند حب سبکینج و امثال آن و اگر مرض امتداد و انتفاخ ذکر و قیام و انتفاخ او در غیر شهوت جماع پدید گردد ماده مرض از ریاحیست که متولد میشود از رطوبت لزجه غلیظه یا اندک حرارتی باشد پس معالجه نماید او را باشیائیکه تبرید مینمایند بمدارا مانند روغن موم و روغن گل و روغن بابونج بیکی از اشیاء مذکوره تدهین نماید یا به آب سرد با موم و روغن چیزهائیکه لطیف باشند و حرارت و گرمی آشکار نداشته باشند و نیلوفر و فنجنکشت میل نمایند و با طعام خود ممزوج کند و در آخر مرض سداب بنوشد **والله الشافی المعافی و هو علی کل شییء قدیر** .

باب دوم

در بیان مزاج خصیتین است

بدانکه خصیتین چنانچه مذکور شد تولید منی مینماید چون خون در نزد او طبخ یابد منی شود و منی بمنزله عنصر است که برای تکون طفل و این امریست واضح زیرا که می بینیم که اگر زنی بتنهائی منی خارج شود طفل از او متکون نگردد و حمل بر ندارد و حمل حاصل شود در صورتی که منی مردان در رحم آنها قرار گیرد و زنان احساس کنند که رحم گاهی مانند شاخ حجامت سر ذکر بکند و منی را بخود جذب نماید و چون حیوان حمل داری را تشریح کنند می یابند رحم او را در حالتیکه بهم کشیده و دهنش بسته است. افلاطون فرمود که رحم مانند حیوانیست که مشتاق باشد بتولید از این جهت منی را بخود جذب کند و در بر گیرد از ابتداء روزیکه عادت صاحبش تمام شود میلش بجذب و حفظ منی زیاد باشد تا حمل بردارد و آن منی که از او طفل متکون شود باید غلیظ و چسبنده باشد تا آنکه قابل امتداد در رحم باشد من جمیع الجهات و اگر رقیق باشد طفل لاغر گردد و منی زنان نسبت به مردان رقیق تر و سردتر باشد چون این منی در رحم با یکدیگر ممزوج شد طفل از او تکون یابد بخلقت تمام . پس منی مردان و زنان را با یکدیگر جهت ملایمت و نسبتی باشد و اما مزاج خصیتین پس دلیل بر حراست وی بسیاری شبق است و صاحب وی منجب باشد و اولاد ذکور او بسیار شود و موی عانه وی بسیار درشت و زودروی باشد و دلیل بر برودت وی کمی موی است بر عانه و باریکی آن و دیر روئیدن و کم رغبتی صاحبش در جماع و اولاد مادینه او زیاد باشد و دلیل بر رطوبت آن بسیاری منی و رقیقی وی است و دلیل بر خشکی آن کمی منی و غلیظی وی است پس چون مزاج خصیتین گرم و خشک شد منی آنکس بسیار غلیظ باشد و منجب و بسیار شهوت و بسیار احتلام بود اگر مزاج خصیتین گرم و تر باشد شهوت صاحبش زیادتر باشد و اگر خود را از جماع باز دارد ضرر بیند و اگر مزاج سردتر باشد موی عانه دیر روی و کم باشد و صاحبش کم شبق ودیر ادراک باشد و منجب نبود و منی وی رقیق مانند آب باشد و اولاد اناث او بیشتر باشد و اگر مزاج خصیتین وی سرد و خشک باشد موی عانه کم باشد و صاحبش کم شبق و دیر ادراک و منی وی غلیظ و کم باشد . پس از ذکر مزاج اصلی خصیتین معلوم شد که قویترین مردم درباره صاحب مزاج گرم و تر است که مزاج خون بحد اعتدال باشد و چون از حرارت معتدله خارج شد بسبب خشکی یا سردی یا رطوبت از قوه باه کاسته گردد و اگر ضعف باه در مزاج حادث شود بعد از قوت نظر نماید که آیا سبب وی از زیادی عمر و پیریست یا بسیاری جماع یا آنکه مدتی جفا دیده و سزاوار است که ملاحظه نماید قلت و کثرت منی را اگر کمتر از سابق است سبب آن کمی منی است و اگر بهمان مقدار سابق است سبب وی کمی حرارت آنست

پس اگر غلیظ تر است خشکی عارض شده و اگر رقیق تر است رطوبت زائد گردیده بعد از معلوم شدن هر قسمتی معالجه بضد آن نماید از اطعمه و اشربه و ادویه و اینها بر دو قسمند همچنانکه مرض بر دو قسم بود قسمی که منی را زیاد کند و احتیاج باین معالجه در صورتی است که منی کم شده باشد و گاه میشود که بقلت منی بسبب ضعف آلت و استرخاء(سستی) ذکر است و آن مرضها از زمان ولادت است یا عارض شده و این کس را عنین نامند و علاج آن دشوار است و گاه میشود این استرخای طبیعی نیست بلکه بواسطه میل نکردن و ناخوش داشتن جماعتست بدین شهوت بحرکت نیاید و قضیب را نعوظ نشود.

باب سوم

در بیان ضرری که حاصل می‌شود از اسراف در باه

بدان که بعضی از مردان شهوت بر آنها غالب اسراف در جماع نمایند و بدین سبب ضرر کلی بینند بخصوص کسانیکه قبل از جماع کوتاهی ورزند در تدبیر و این گاهی کم باشد و گاهی بسیار و گاهی میشود که بسیاری جماع نافع باشد پس مناسب چنانست که ضررهای اسراف باه و تدابیر آن بیان شود تا آنکه هرکرا شهوت غالب آید اقدام بر ضرر خویش ننماید و نیز ذکر شود حالات و زمانهائیکه در آن جماع مستحب یا مکروه است تا آنکه انتفاع بجماع کامل گردد .پس می گوئیم که بسیاری جماع حرارت غریزیه را کم کند و بدان سبب ضعف در تمام اعضاء طبیعه حاصل گردد و عوارض خارجیه در بدن قوت گیرد و بر طبیعت غالب شود پس نشاط بدن و حرکات ظاهر و باطن او کم شود و ضعف در معده و کبد حاصل و قوه هاضمه و معده و سایر اعضاء سست و کم گردد پس خون فسد شود و رگها نرم و سست گردد و اعضاء اصلیه ضعیف و نحیف گردد و پیری و خشکی عارض شود و گوشت و خون صالح کم شود و خوبی رنگ رخسار و صفای گونه برطرف شود و بینائی چشم و قوت موی تمام شود و گاه باشد که موی سر و رخسار بریزد و خون خشک شود و باعصاب ضرر رسانیده موروث رعشه و ضعف حرکت گردد و ضرر به سینه و جگر رساند و کلیتین را ضعیف و لاغر گرداند بدین جهت از بسیاری از کارهای خود بایستند پس هرکرا در زیر پوست نفخ طبیعی باشد آن نفخ در شکم و پهلوی او برگردد و بدین سبب باید از جماع بخصوص از زیاد آن بپرهیزد کسیکه در او قولنجی باشد که از باد خلط سرد است یا آنکه درد سرین یا درد مفاصل در او باشد و اگر احتراز ننمود اندر او هیجان آید و باقی بماند علی الخصوص کسانی که در حالت امتلاء شکم که سیری باشد یا امتلاء رگهای بدن از اخلاط یا آنکه تعب و رنج بسیاردیده یا حرکت بسیار کرده باشد و این صدمه و حصول امراض مذکوره زیادتر پیدا میشود و در مزاج خشك و بدن لاغر و ایشانرا زودتر از پا می اندازد بخصوص اگر رگهای آنها تنگ و خون آنها کم باشد و اما بدنهای فربه بلغمی اگر رگهای تنگ و خونشان کم باشد صدمه آنها کمتر باشد و بدن آنها خشک و لاغر شود و امابدن کسانیکه مزاج آنها گرم و رگهایشان وسیع و پر از خون باشد جماع از برای آنها ضرر نکند بلکه گاه میشود که از جماع نکردن در آنها امراض پدید گردد و مانند سده و گروش و ثقل سرد و کمی شهوت و بیهوشی و تمدد و ورم قضیب و خصیه و شرح و بسط کلام آنکه بدنهای لاغر بردو نوع است:

اول ـ بدن سفیدی که مایل باشد بسوی سبزگی یا تیرگی یا نرم بوده . منی این نوع شخص کم و غلیظ و مزاجش سرد و خشک که مزاج سودا باشد و شهوت ایشان کم و جماع در ایشان ضرر باشد .

دوم ـ بدنی که مایل باشد بسوی سرخی و سیاهی و رگهای ایشان وسیع و خونشان بسیار و پی بدن ایشان درست باشد و منی در ایشان کم و شهوتشان بسیار و نعوظشان سریع و مزاجشان گرم و خشک باشد که مزاج صفراویست و موی ایشان بسیار و پوست بدنشان سخت وزبر و ضرر جماع در ایشان بقدر گوشت و خون و گشادگی رگهای ایشانست و در ایشان پی بسیار اندک باشد و آن مقدار که هست سخت و غلیظ بود و بدنهای فربه نیز بر دونوعست:

اول ـ بدن سفید فربه که پوست و گوشتش نرم و بندهای استخوانهای او ناپیدا و رگهای او باریک ورنگش چون رنگ عاج . منی در این اشخاص رقیق و بسیار و شهوت جماع در ایشان اندک زیرا که زیادتی پیه در هر حیوان باعث بر کمی شدت باه اوست لیکن ضرر جماع از برای ایشان کمتر است از ضرر مزاج خشک بدان طریق که ذکر شد و اشخاص فربه برخی بسبب زیادتی پیه است چون بعضی از زنان که از زیادتی فربه شوند و بعضی بجهت بسیاری گوشت است و خون در بدن اینگونه اشخاص زیادتر باشد از کسانی که صاحب خلط لین باشند چون اشخاص صفرائی المزاج.

دوم ـ بدنی است که مایل باشد رنگش بسرخی و سفیدی و رگهایش وسیع و مملو از خون و گوشت صحیح و خونش آشکارا و این مزاج گرم و تر است که مزاج خون بوده باشد و منی در اینگونه اشخاص بسیار و در رقت و غلظت معتدل باشد و موی بدنشان بسیار لاسیَما (بخصوص) اطراف عانه و ران های ایشان و این دلالت میکند بر آنکه مزاج خصیتین آنها گرم و تر است و شهوت ایشان بسیار و قوت باه شان افزون و ضرر باه از برای آنها اندک بلکه گاه میشود که بترک جماع ضرر بینند پس بنابراین ضرر جماع مختلف است بالنسبه باشخاص و امزجه و طبایع ایشان پس باید ملاحظه مزاج شود و هرکس از حد خود تجاوز نکند اما مردان کهنسال و صاحبان مزاج ضعیف و اندام لاغر و افراط کنندگان بسبب لذت در جماع و کسانیکه سست شوند بعد از آن باید بپرهیزند از جماع نهایت پرهیز و احتراز ؛ زیرا که به اندک صدمه آن جمیع قوا بتحلیل رود و پیری و شکستگی روی دهد و اما بدان اشخاصی که پی ایشان ضعیف باشد یا معتاد به وجع مفاصل (درد مفاصل) باشند جماع سبب مزید امراض ایشان شود و حذر کردن از جماع از برای ایشان واجب و لازم است و اگر شهوت برآنها غلبه نماید و جماع کنند تدارکش بنحویکه در باب آینده آید البته بنمایند و بالجمله افراط در باه بدنرا بپوشاند و ضرر بچشم و اعصاب و قوه اشتهای طعام رساند و بدنرا خشک کند و حرارت غریزی را کم کند زیرا که بجماع خلاصه نیک جوهر غذا دفع شود و جز ازاو اینگونه جوهر لطیف دفع نشود و با وی

بسیاری از جوهر روح دفع شود باین سبب باعث بر ضعف و سایر ضررها گردد و اکثر مردم بواسطه لذت جماع خود را به مهلکه افکنند و شایسته ترین مردم باحتراز از جماع کسی است که بعد از جماع لرزه یا سردی یا طپش دل یا تنگی نفس یا کوری چشم یا کمی اشتها عارض وی گردد یا آنکه سینه او ضعیف و علیل باشد و ترک جماع از برای ایشان بهتر است و از جمله ضررهای جماع ضعف معده است . ارسطوی حکیم گوید کسیکه مداومت بر جماع کند چشمانش و قوت پهلو و کمرش ضعیف گردد اما ضعف قوه کمر و پهلو بواسطه ضعفی است که از جماع در کلیتین حاصل میشود اما ضعف نور چشم بواسطه خشکی که از آن در بدن حاصل میگردد و نیز گفته جماع بسیار چشم را فاسد کند ونور از او زایل نماید و مردمک چشم میل ببال کند مانند حالت مرگ زیرا که مرگ و جماع هردو رطوبت مغز را خشك نماید و سزاوار اینست مجامعت مگر در حالت شبق زیرا که در این حال چیزی که بودنش مضر است بیرون آید و در حالت غیرشبق چیزیکه ماندنش نافعست ببدن دفع گردد مانند قی غیرطبیعی و قی طبیعی ؛که در صورت اول قی مضر باشد و در صورت ثانی نافع و چون بدن خالی باشد منی زودتر و آسانتر بیرون آید از آن وقتیکه ممتلی باشد و بعد از جماع باید بسیار خود را پیچیده گرم بگیرد و استراحت کند و بخوابد تا آنکه قوه برگردد زیرا که ضرر صدمه بسینه و سرش و پی و سایر اعضاء رئیسه زند و گویند جماع در فصل پائیز بسیار مضر بلکه مهلك باشد. رازی گوید تجربه نموده دیدم که باه کم میکند موی ابروان و مژگان و موی سر را لیکن موی ریش و سایر بدن زیاد گردد و موی مژگان بزودی بریزد .

باب چهارم

در بیان تدارکات ضرری که حاصل شود از بسیاری جماع و افراط در باه

بدانكه كسیكه جماع بسیار كند سزاوار است كه خون كم گیرد و خود را بتعب نیفكند و در حمام بسیار نماند و در تدبیر تلافی منی كـه از او رفتـه بكوشـد باسـتعمال مسـخّنات(گرمی جـات) و مرطّبات(سبز وتازه) و بدنرا تقویت كند و راحت دهد زیرا كه جماع خـونرا كـم و خشـك نمایـد و اورا متخلخـل و ضعیف گرداند پس سزاوار است كه شربت و غذای مقوی بسیار میـل كنـد و بـوی خـوش و عطریـات استعمال نماید و سرمه چشم كشد و نان روغنی و گوشت گوسپندان بسیار میل كند و آب انگور شیرین بنوشد و غذای خود را خوشبو گرداند بدارچین و زنجبیـل و دار فلفـل و بپرهیـزد از ترشـی و شـوری و چیزی كه دهانرا بهم كشد و به آب حمام نیمگرم بدنرا بسیار بشوید و بادام و شكر تنقل نماید و خود را ریاضت معتدل نماید و بعد از طعام قدری راه رود و بسیار بخوابد و بستر راحت را نرم نمایـد و خـود را در وقت خواب نیكو بپوشاند و روغن گل خیری یاباَن و امثال آن برخود بمالد و مربیـات معتدلـه ماننـد شقاقل و ترنج و جوز و حبۀ الخضراء میل نماید و حلویات تر تنقل نماید مانند لوزینه و زلابیه و حـاجی بادام و مسقطی و امثال آن و گل تمام و مرزنجوش و امثال آنرا ببوید و اگر از بوئیدن آن ناخوش باشـد برملاذ خود ضماد كند و هرگاه غذای لطیف حاری میل كرد مانند گوشت مرغ و كبوتر و امثـال آن را بمبردات لطیفه تداركُ كند و هر گاه میل كرد بغذای سردی مانند گوشت ماهی و سـبزیهای سـرد او را تداركُ كند بتنقلات و مشروبات حاره معتدلـه پـیش از آن و بعـد از آن و نظـر نمایـد آن امراضـی كـه عارض او شده از كثرت جماع كه كدامیك شدیدتر است او را معالجه نماید اما كسیكه بعـد از جمـاع قوه او ساقط شود اغذیه لطیفه میل كند مانند آب گوشت و آب انگـور شـیرین و عسـل و بـوی خـوش استعمال كند و مالیدنیهای مناسب و لخلخه بكار برد و با آب سـرد و ایـن مـرض ناشـی شـود از زیـادی جماع در بعضی ولیكن كم و در بدنهای ضعیف مانند كسانیكه نقاهت دارند مبتلا بمرض سل هسـتند و در بدن كسانیكه بتحلیل رفته اند مانند بیماران و در بدن كسانیكه بسیار لذت از جماع برند مانند عاشقان و كسانیكه مدت درازی جماع نكرده باشند غسل كردن و شستن بدن به آب سرد نافع باشد اگر بواسطه سردی هوا ضرر نرساند اما كسیكه قوت باه از او ساقط شود بسبب جماع ، پس باید كه خود را بپوشـاند و قدری بخوابد پس برخواسته و غذائیكه مقدارش كم و قوت و غذایش بسـیار باشـد میـل نمایـد ماننـد تخم مرغ نیم برشته و نان روغنی و كباب و آبگوشت و آب انگور شـیرین بعـد خـود را خوشـبو كـرده خواب زیاد كند قوت او عود نماید مانند اول و این قسم ساقط شدن شهوت بسیار بـود در كسـانیكه در حالت گرسنگی و شهوت جماع كنند حاصل شود اما كسیكه حرارت غریزه اش بهیجـان آیـد علامـت

وی آنکه بزودی ساکن شود و بدن بعد از هیجان حرارت سرد گردد و بیش از پیش مگر آنکه در بدن خلطی کهنه باشد قریب بسوخته شدن و بدن به آن سبب گرم شود پس جماع نسبت باو نافع باشد بجهت استعمال این حرارت مقام سبب آشکار محرك و مقصود از این حالت و حالت اول آنکه پیش از جماع کردن لرزه او شدیدتر باشد پس باید مسهلی که دافع صفرا باشد استعمال نماید تا خلط صفرا دفع شود و بعد چیزهای خنک میل کند که بدن ترطیب شود چون مرض دفع شد و بدن راحت شد از استعمال مسهل و خنکی در مقویات و علاج باه بکوشد اما صحب مزاج بلغمی که سرد و تر باشد در استعمال چیزهائیکه طبعش گرم باشد بکوشد و غذائیکه بالطبع گرم باشد میل کند وگرنه ادویه حاره با او ممزوج نمایند و مربای زنجبیل و مربای فلفل میل نماید و معجون حار مانند معجون مشرودیطرس که مشهور است بمعجون مشروی تناول کند و آب انگور شیرین و عسل بنوشد و بالجمله اینگونه اشخاص را ادویه حاره که معروفست بادویه باه لازم باشد بقدر حاجت و ضرورت انتفاع اما صاحب مزاج گرم و خشك که مزاجش صفراویست پس باید که در ترتیب بدن بکوشد پیش از آنکه حرارت غریزی آنها را مشتعل کند و خلطهای صالح بسوزد و استعمال نماید غذا و میوه و سبزی که خنك یعنی سرد و تر باشد چون چلو با تخم مرغ و لیموی شیرین و انار و کاهو و خیار و امثال آنها و گوشت ماهی و تخم مرغ و دوغ گاو و با آب نیمگرم بدن بسیار بشوید و روغنهای معتدل بر بدن بمالد و رنج و تعب و حرکت بسیار و بیداری بسیار بخود راه ندهد و آب انگور شیرین بدون عسل بنوشد و از ادویه باه آنچه ترتیب بسیار کند و معتدل باشد مانند نشاسته و مَسکه(کره) و ترنجبین و ماهی و تخم مرغ و گوشت بره و حلوای مرکب از بادام و شکر و نان روغنی و خرمائی که در شیر گاو خیسانده باشد و خوردن انگور بسیار نافعست زیرا که سبب ترتیب بسیار و مولد خون صالح است و بدینجهت نعوظ آورد و منی را بسیار کند اما صاحب مزاج گرم وتر که مزاج دموی است بسیار کم می شود که باه بایشان ضرر رساند بلکه در بسیاری از ایشان ترک جماع ضرر رساند و اشتهای طعام و شهوت جماع آنها ساقط گردد و کند فهم شوند و گیجی و درد و سنگینی در سر آنها حاصل شود و در اعضای تناسل آنها ورم پدیدار گردد پس اگر کسی از ایشان باینگونه امراض مبتلا باشد باید بحد اعتدال جماع نماید زیرا که اگر دراین هنگام جماع بسیار کنند ضعف بآنها روی دهد و قوت شهوت آنها کم شود و چشمهایشان کور شود و طپش دل و ضعف روده در ایشان حاصل شود و بامراض سخت دچار شوند و اگر جماع نکنند آن امراض مذکوره که در آنها پیدا شده شدت یابد و در خواب بسیار محتلم شوند و ایشان کسانی

هستند که مزاج اعضایشان مختلف و مزاج تناسلشان گرم و تر است که بسیار تولید منی می کند و دل و جگر و مغز سر ایشان ضعیف و باید معالجه کنند بادویه ای که منی خشک و کم گرداند اما صاحب مزاج معتدل پس برایشان لازم است که حفظ مزاج خویش نمایند بتدابیری که موافق مزاج باشد و مأکولات و مشروبات معتدله میل کند و چون بیان شد ضررهائیکه حاصل میشود از افراط در باه ذکر نمائیم چیزهای غریبی را که گاهی از جماع از برای بعضی روی میدهد پس می گوئیم که گاهی لرزش حاصل می شود و از برای شخص بعد از جماع مانند رعشه نه از جنس لرزی که ذکر شد و علاج این مرض میل کردن جوارش(معجون) است که با آب مرزنجوش خمیر کرده باشند و مقدار شربت از نیم درم تا یکدرم است بقدر کمی و بسیار مرض اگر علاج نشد اورا حنظل و قشاء الحمار و قنطیرون و تخم انجره و چیزهائیکه محرک و متقی و پاک کنندهٔ پی است بنوشانند و بر مغز سر او چیزهائی که حار و قابض و مقوی ست بمالند مانند مشک و عنبر و لبان و سعد و روغن قسط و روغن نارجیل و روغن سعد و ابهل و نانخواه و گاهی عارض میشود از برای انسان بعد از جماع بخار شدیدی که از صدمه آن مانند شعله بمغز سر رسد و مغز در جوش آید و دردسر عارض شود و چشم ایشان تاریک شود علاج ایشان آنکه روغن گل بر مغز سر بمالند و قدری از آن روغن با گلاب بنوشند یا آب انگور شیرین و سرکه قداری کم و نیز از آن مخلوط کرده بر سر بمالند و اگر این مرض شدید باشد غذای خود را ترشی جات قرار دهد مانند غوره انگور و سماق و سرکه و کسفرط(!) بسیار استعمال نماید زیراکه وی مانع بالارفتن بخار است بمغز سر و نیز کافور ببوید و روغن گل در دماغ بچکاند و روغن بنفشه بمغز سر بمالد ودر زیر آب صاف رفته چشمان خویش بگشاید و خواب بسیار کند و یکروز درمیان بحمام رود تا مدتی و اگر بعد از جماع خستگی شدید در خود یابد باید که در میان رختخواب قدری بخوابد بعد برخواسته غذای مقوی که مقدار او کم و قوت او بسیار باشد و نفوذ او در بدن بزودی شود میل نموده و در میان جامه خواب بسیار کند برخواسته حالتش نیک شود و اگر کسالت در او باقی باشد بحمام رفته او را مالش کاملی دهند بیرون آمده چاهی(چائی) میل نموده حالتش نیکو و کسالتش برطرف شود.

باب پنجم

در بیان آنچه واجبست استعمال او بعد از جماع

بدانکه ضرر جماع چنانچه ذکر شد بسیار باشد در صورتیکه اسراف در باه و سوءتدبیر واقع شود زیرا که در این هنگام جوهر روح حیوانی کم شود و با نسبت ضعف قلب و خفقان و ظلمت حواس و سقوط شهوت و بیهوشی و جمیع انواع مرضهای پِی در بدن انسان حادث شود و آن بر دو قسم است :

اول ـ بسبب غلبه سردی در مزاج بواسطه کم شدن حرارت غریزیه و علامت وی باریکی نبض و تقاوت(شدت) و کندی آنست و نیز انسان سردی در اعضاء و طرف پیها و بالارفتگی و کشیدگی در منشأ پی و درد در سر و گردن و سنگینی آن در خویش مشاهده نماید.

دوم ـ تغییر مزاج ست بسوی حرارت و بدی بنیه و دق و علامت وی پی در پی بودن نبض است با تندی و آنکه انسان در خویش التهاب بیند بعد از جماع و اذیت و اشتعال و برافروختن بیند بعد از صرف طعام و تدارک خطای آنکه برودت بر او غالب و در خویش سردی بیند آنکه گوشت را کوبیده بپزد تا آنکه طعم گوشت جمیعا به آبگوشت رود و وی طعم گوشت دهد پس آن آبگوشت را با زرده تخم مرغ ممزوج کرده ادویه حاره باو مخلوط کند مانند قرنفل و دارچین و شقاقل و مشک را ببوید و دواء مشک که معروفست استعمال نماید و نخود و آب نخود را بسیار میل نماید و در آب گرم بدن بشوید و روغن بابونه و گل مصطکی را گرم کرده برخود مالد و اگر معده قوی باشد پیاز کباب کرده بخورد و همچنین گزر وشلغم و چغندر کباب نموده و بعد از غذاخوردن خواب و استراحت کند اما کسیکه مزاجش مایل به دق(تب لازم) بوده باشد پس باید استعمال کند چیزهائی را که حرارت مزاج را ساکن کنند و آنچه از منی بتحلیل رفته بجای خود برگردانند مانند کدوی دراز که اصلاح شده باشد با تخم مرغ و ماست شیرین و آش کشک با مصلحات از نخود و مغزسر مرغ و خروس و ماهی بریان و آن گرم معتدلست و حلوای شکر که با خشخاش و مغز بادام باشد.

بعد از آن آبگوشت رقیق و آب سیب بنوشد و بادام و شکر با قدری کم خولنجان که در این باب مدخلیتی دارد استعمال نماید و اما تدارک کسیکه معتاد بجماع بوده و مدتی ترک آن نموده مبادرت نمودن اوست اگر ممکن شود بجماع وگرنه این دو را استعمال نماید و آن اینست که بگیرد تخم فنجنگشت و تخم سداب را با شکر از برای کسیکه مزاج وی سرد باشد ممزوج نموده هر روز صبح ناشتا میل نماید تاچند روز و اگر کسی مزاجش گرم بگیرد تخم خرفه و تخم خشخاش را شیره کشیده با عرق صندل و شربت انار بنوشید و قرص کافور تناول نماید و اشیاء ترش استعمال نماید و در غذا و غیره مانند انار و آچار و امثال آنها و قطعه از سرب را بر معده بندد و گوشت بسیار کم میل کند و اما

تدارک و علاج آن کسیکه در حال گرسنگی و خلوه(خالی بودن) معده جماع نموده مانند آن کسی است که در جماع اسراف نماید.
و در بیشتر از معالجات و گوشت نکوبیده را با استدیا بپزند و آب آنرا میل نمایند و تدارک و علاج آن کسی که در حالت امتلا و پری شکم جماع کند و قولنج عارض او گردد آنستکه نظر نماید اگر غذا هضم شد یا آنکه نزدیک بهضم شدنست صبر کند تا آنکه دفع گردد و بعد از اجابت آب نخود پخته میل کند.
پس اگر بهمین قدر معالجه بهبودی روی داد فبها والا قدری کندر استعمال کند و آبی که در او نخود خیسانیده باشند بنوشد یا مسهلی که انیسون و مصطکی با او شریک کرده باشند و اگر غذا مایل بنفخ و باد حبس شدن باشد و در پاره ای از اعضاء و روده درد و سنگینی بیند قدری زیره اولا میل کند و نظر نماید.
اگر غذا حبس شده و در روده مانده بجهت لیز کردن روده و لغزانیدن غذا سپستان و مویزبیدانه و تخم خبازی و گل تخم خطمی و اصل السوس را جوشانیده ، صاف نمایند تخم خیار شنبر را در او شیره کشیده ترنجبین را در او صاف کرده عسل مصفی و نیمدرم ترب به اضافه نموده بنوشند و اما علاج کسیکه بعد از خون گرفتن جماع کرده باشد آنکه گوشت پخته با قدری روغن کرچک و سداب و زرده تخم مرغ نیمرو و قدر یک حبه مشک میل کند و نیز گوشت و سیب را در عرق بیدمشک بپزند بعد از آنکه گوشت را در آب پیاز و نخود ترتیب داده باشند و مغز سر خروس را در آب گرم گذارده نیم پز شود پس با او مخلوط کرده میل نماید و با روغن مورد و روغن ون و پیه مرغابی سر را چرب کند و اما تدارک و علاج جماعی که با درد سر شده یا آنکه بعد از جماع درد سر حاصل شده آنستکه لعاب اسفرزه و روغن گل را بر سر ضماد نماید و نیز روغن آس بر سر بمالد و بازوها و ساق پا را در وقت جماع ببندد و لعاب تخم کتان با مسهل بنوشد.
اما علاج و تدارک جماع با درد چشم آنکه آب گشنیز تر با سفیده تخم مرغ در چشم بچکاند و بر پشت بخوابد و صندل و لعاب اسفرزه بر سر مالد و تدارک جماع کسی که درد مفاصل داشته باشد آنکه اسفرزه و خطمی و مامیثا بر مفاصلی که درد میکند بمالند و اگر درد در مقابل علیا باشد مفاصل سفلی را محکم ببندند و بالعکس اگر درد در تمام مفاصلست قی کند و دماغ و مغز سر را با روغن آس که با روغن بابونه مخلوط کرده باشد چرب کند و اما تدارک جماع از برای کسانیکه مزاجشان سرد

باشد آنکه روغن قسط(عود هندی) وحبذ با دسته بر اعضاء مالند و آبگوشت بسیار قوی که گوشت زیادیرا در آب سیب و عرق بیدمشک پخته باشند و قدری آب او مانده باشد میل کند و در حمام آب گرم بسیار رود و جوارشات تناول کند و مشک و عنبر ببوید اما تدارک جماع از برای کسیکه مزاجش گرم باشد آنکه شیر و ترنجبین بنوشد و خشخاش با بادام و شکر میل کند و کدو را پخته با ماست بخورد و هندوانه را با شکر تناول نماید اما تدارک جماع کسیکه مزاجش خشک باشد آنکه آبگوشت و زرده تخم مرغ و آب نخود پخته و شیر با قدری عسل میل کند و بدن باستراحت دارد.

و تدارک کسیکه مزاجش رطوبتی باشد آنکه جوارشات ترنجی و معجون فلاسفه و سرخ کردنیها و مطنجنه گنجشک که این غذاها را با ادویه حاره خوشبو و خوش طعم کرده باشد میل نماید و کسیکه ضعف بر او غالب شده باشد قدری عسل در آب ریخته و قدری مومیائی ممزوج نموده یا آنکه مومیائی را بلعیده شربت عسل را بنوشد که در تقویت بدن بعد از جماع بعید نیست. **جبرئیل بن بختیشوع** گوید که سزاوار است هر که جماع کند بعد از آن قدحی شربت عسل بنوشد زیرا که آب کمر را بحالت خود برمیگرداند.

باب ششم

در بیان منافع باه

چون ذکر شد مضرتهای باه سزاوار است که ذکر نمائیم منافع او را زیرا که جماعتی گمان آنستکه باه را منفعتی نباشد درهیچ حال و این سخن مخالف حس است و بقراط و جالینوس بر آن شهادت داده چنانکه جالینوس در کتاب خود که معروفست بکتاب **الاعضاءالالیه** گفته که بعضی از جوانان که منی ایشان بسیار باشد اگر جماع نکند سر ایشان سنگین رود و شهوتشان کم کرده و ضعف در روده ایشان پدید شود چنانچه دیده شد کسانیکه خویش را از جماع منع نمودند ببعض جهات و قول بعضی از حکماء فلاسفه ، پس بدنهای آنها سرد و حرکت برایشان دشوار شد و بدون سببی دیگر نقاهت و مالیخولیا و کمی شهوت و فساد هضم طعام بر آنها وارد شد و نیز دیده شده کسی را که اول جماع بسیار مینمود و بعد از آن ترک جماع کرد بدانجهت شهوت طعامش کم شد بنوعی که اگر غذای اندک نمیخورد هضم نمیشود و مالیخولیا بر او عارض گردید چون بموجب عادت خود جماع کرد امراض او برطرف شده بزودی بحالت اول برگشت و **محمدبن زکریای رازی** گوید کسی که بسیار جماع کند پس از آن ترک نماید گاه باشد که مبتلا شود بمرضی که او را **فریاسیموس** نامند که ورم کردن ذکر و درد شدید باشد و گاه باشد که هم کشیدگی در او عارض شود و در کتاب **ابریمیا** مسطور است که هرکه قوه جماع و باهش بسیار باشد و جماع بسیار کند مرضهای مهبله را که انسان از او شعله ور میشود نافع باشد و گفته شده است که اگر منی بسیار شود و در بدن بماند و او را بیرون ننمایند سبب گردد از برای خفقان دل و تنگی سینه و هوی و گیجی سر و دردیکه او را اختناق رحم نامند که در زنان یافت شود چون با ایشان مجامعت نشود و چون باین پایه رسد معالجه پذیر نباشد جالینوس در کتاب **الصناعه الصغیره** گوید جماع از برای بسیاری از دختران نفع بخشد. **اورنیاسوس** گویدجماع امتلا را خالی گرداند و نیز نافعست از برای جنون و مالیخولیا و آن معالجه بسیار نیک قوی است از برای عوارضی که از ماده بلغم حادث شود و در بعضی از مردم سبب زیادی خوراک و نیکوئی هضم باشد و در موضع دیگر گفته که جماع فکر شدید را روشن کند و سنگینی سر را رفع کند و عشق عاشقانرا ساکت کند هرچند که جماع با غیر از معشوقه باشد و بالجمله ممتنع است که در باه منفعتی نباشد زیرا که طبیعت معتدل کار بیهوده نکند و هرچه خداوند عالم در وجود انسان قرار داده بیفایده نباشد و منفعتش یا از برای بدن بتنهائی ست یا از برای بدن و چیز دیگر و آنچه سبب صحت است اعتدال منی است در بدن و چون زیاده از حد اعتدال شود باعث بر امراض گردد.

چنانچه ذکر شد وآن مرضها رفع نشود مگر به بیرون کردن مقدار زاید از منی و این در وجود کسانیست که خون و منی در بدن آنها زیاد باشد و حرارت و قوت آنها افزون بود بخصوص صاحب این مزاج جوان باشد که ترک جماع سبب سنگینی سر و مالیخولیا و اضطراب و گرمی بدن و تب و کمی اشتها و ضعف معده و تنگی سینه گردد و چون باندازه جماع کنند تن سبک شود و حرارت غریزیه پدیدار شود و غم و فکر زایل گردد و اغراض بلغمی و سوداوی را نفع بخشد و هرکرا حرارت و رطوبت بسیار بود اگر امساک از جماع نمایند اخلاط در بدن ایشان متعفن شود و هر که بسیار جماع کند خون بسیار کم بگیرد و باید جماع کردن در هنگام افزونی و هیجان منی باشد و علامت وی آنستکه انسان بدون دیدن یا تصور و فکر کردن اموراتیکه سبب هیجان شهوتست بهیجان آید پس چون این علامت در خود بیند جماع نماید که مبتلا به امراض مذکوره نگردد.

باب هفتم

در بیان اوقاتی که مکروه یا مستحبست جماع کردن

در آن و احوال و بدی بعضی از اشکال آن سزاوار است که در حالت امتلا جماع نشود زیرا که مانع هضم طعام شود و انسانرا مبتلا کند بامراضیکه حاصل میشود از حرکت در حالت امتلای معده و هرگاه کسی چنین کرد باید بعد از آن قدری حرکت کند تا غذایش در معده هضم شود و نفخ نکند و بعد از جماع بخوابد هرقدر که ممکن شود و همچنین جماع نکند در حالتی که معده او خالی باشد زیرا که جماع در حالت گرسنگی ضررش بیشتر و صدمه اش زیادتر و حرارت غریزیه را زودتر فانی گرداند و موروث آب شدن گوشت بدن و دق گردد و زمان جماع در وقتیست که غذا در معده مشغول بپائین رفتنست و هضم اول و ثانی کامل شده و در بین هضم سوم است و هرکرا این حال در اول شب ممکن و خواهد جماع کند بسیار نیکو است زیرا که خواب بسیار بعد از جماع موجب راحت بدن و استقرار نطفه در رحم است و واجبست دوری کردن از جماع در وقتیکه تخمه شده باشد یا آنکه استفراغ شدید کرده باشد مانند قی اسهال و هیضه(اسهال) و پیچش که دفعتا شده باشد و در وقت حرکت بول و براز(مدفوع) و قصد و همچنین در هوای گرم و در بلدیکه گرم باشد و نیکوترین اوقات آنوقتی است که بیان شد که بعد از مدتی ترک جماع مقاربت کند در آنوقت در خود سبکی بیند و صحت نفس و تیزی هوش مشاهده کند و باید بپرهیزد از جماع در هوای گرم کسیکه مزاجش خشک باشد و در هوای سرد آنکه مزاجش سرد باشد و جماع را کم کند در فصل تابستان و فصل پائیز و واجبست دوری کردن از آن در وقت فساد هوا و وباء و امراض وبائی و مانند آن ودر وقتیکه قبل از آن قی و یا اسهال کرده یا خون گرفته یا عرق بسیار کرده یا نوع دیگر از انواع استفراغ روی داده باشد یا آنکه درد سر شدید باو روی داده باشد یا آنکه در حالتی باشد که عقل او زائل شده باشد زیرا که سبب درد مفاصل و پیداشدن دمل و مانند اوست از امراض دیگر زیرا که سر را پر از بخار خام گرداند یا آنکه بعد از غیظ و غضب و بیداری بسیار و هم وغم باشد زیرا که قوت شهوت ساقط گردد و بنیه ضعیف شود و یا آنکه بعد خوشحالی بسیار بوده باشد زیرا که سبب تحلیل بدنست و از جماع در این اوقات ضعفی عارض میشود که احتمال غش دارد و بالجمله باید در وقت معتدل و حالت معتدل باشد که عوارض خارجه کمتر رخ دهد تا آنکه حرارت یا برودتی که خارج از حد اعتدالست انسان احساس نکند و هرگاه ضرورت مقتضی شد که در غیر زمان اعتدال جماع کند پس هرگاه بدن گرم باشد بهتر است از سرد بودن آن

مگر آنکه در بدن حرارت بسیار بود و همچنین اگر غذا خورده باشد و سیر باشد بهتر است از حال گرسنگی و همچنانکه جایز نیست بعد از تعب و ریاضت نیز جایز نیست بعد از تعب و حمام و نیز جایز نیست بعد از آن نوشیدن آب سرد زیرا که سبب سستی جسد و خشکی و رعشه گردد و حرارت غریزی جگر را سرد کند حتی آنکه احتمال ابتلاء بمرض **استسقاء** دارد و این عوارض مختلف میشود بحسب اختلاف امزجه اختلاف بسیاری زیرا که جماع بعد از ریاضت و گرسنگی و تشنگی در مزاج تر و بیشتر امزجه بسبب ملاحظه کمی رطوبت بدنست پس در مزاج گرم و تر که رگهای صاحب مزاج وسیع باشد کمتر ضرر رساند زیرا که این گرمی و تری ماده منی طبیعت خونست و کسانیکه خون در مزاجشان بسیار باشد قوتشان بر جماع بیشتر و ضرر در آنها کمتر است و آنکه طبیعتش گرم و خشک باشد که مزاج صفراویست قوت جماع از برای ایشان باشد بسبب زیادتی حرارت لیکن بسیاری آن از برای ایشان مضر باشد.

از جهت حاصل شدن زیادتی خشکی در بدن که باعث میشود بر مرض سل و نقاهت تمام بدن و مهیا نمیشود از برای آنها که مهیا میشود از برای صاحب خون خشک که غالب شده باشد بر آنها و اما طبیعت سرد وخشک که مزاج سوداویست صلاحیت از برای او و زیادتی باه ندارد زیرا که این مزاج ضد مزاج خونست و بسا شود که قوت بر جماع یابند از جهت قوت اعضائشان و انجره که از ریاضت حاصل شود مگر آنکه دوام از برای وی نباشد.

و صلاحیت تولید در او یافت نگردد اما طبیعت برودت و رطوبت که بلغم است صلاحیت قوه باه ندارد و زیادتی آن ندارد و صاحب این مزاج قادر بر دوام و بسیاری جماع نباشد بسبب غلبه برودت براو و سستی اعضای او و اما خواهش جماع نمودن آنوقت است که مزاجش معتدل و صحیح باشد و شبق زیاده و شهوتش افزون باشد و ز شدت شبق در بدن خود مانند خوارش(خارش) و تغییر حالت ملاحظه شود پس چون در آنوقت مجامعت نماید بدنش سبک و بانشاط گردد و مزاج وی معتدل و صحیح شود و هرگاه کسی بسیار مایل بجماع و لذت آن باشد و خواهد صحت بدن نیز از وی برطرف نشود پس باید جماع کند آنزمانی که بعد از جماع ضعف وسستی در بدن نبیند و حال وی متغیر نشود پس هرگاه از وقت و مقدار تجاوز نمود مقصود که بقاء بر صحت وحفظ بدن باشد بعمل نیامده و بدنش باضطراب افتد پس لازمست بر او که تدارک و تلافی کند آنچه را که در او افراط شده و کم گردیده بنوعیکه در تدارک ضررها ذکر شد.

و از انواع بد و پست جماع آنستکه برپای ایستاده جماع کنند و این نوع جماع مضر است بکفل و جماع بر پهلو مضر است از برای کسی که در پهلویش عضو ضعیفی باشد و جماع در حالت نشستن منی بدشواری بیرون آید و موروث درد گرده و شکم گردد و شاید سبب ورم ذکر گردد و نیکوترین جماع آنستکه زنرا بر پشت خوابانیده در حالتیکه هرچند ممکن باشد سرین او مرتفع باشد و خویش را بر او انداخته ، توشه ز گفتار و رفتار و کردار و دیدار او بردارد که اینحالت نجیب تر و لذیذتر است.

باب هشتم

در بیان مقدمة که لازمست معرفت آن از برای کسیکه خواهد ادویه باه ترتیب دهد

بدانکه خداوند جل و علا چون اراده فرمود بقاء حیوانرا خلق نمود و از برای آنها در وجود خودشان آلت تناسل را و مرکب گردانید در آنها قوه حرارت غریزیه که به آن لذت یابند و محبوب گردانید در نزد آنها بکار بردن آن آلت تناسل را و قرار داده از قدرت کامله خود در جماع لذت عظیمی را بجهت آنکه جنس حیوان علی الخصوص نوع انسان جماع را زشت نشمارند و از او متنفر گشته دوری کنند تا آنکه نسل منقطع گردد و چون توالد و تناسل محتاجست بدو حیوان نرینه و مادینه ، قرار داد یکی از آن دو آلت و اعضائیکه صلاحیت داشته باشد از برای آنکه قبول منی کند و اعضائیکه منی از آن بریزد و مرکب نمود در احلیل فعل طبیعتی را مانند طبیعتی را که از برای سایر اعضایست و آن فعل اینستکه چون انسان یا سایر حیوانات اراده جماع یا خیال آن کنند بادی در وجودش موجود شود ناگهان بسوی احلیل فرود آید از رگهائی که پیوند است باو از دل .پس آن باد داخل شود در پی احلیل باد کرده ایستاده شود و عملش کامل گردد واستعداد آنچه را که خداوند بجهت وی آفریده پیدا کند و این قوت برخواستن از دل باو رسد زیرا که روح حیوانی از دل بتمام بدن رسد و قوت قبول کردن منی از مغزسر باو رسد و قبول کردن شهوت از جگر یابد و گاه میشود که کسی باد در او یافت گردد و قبول رطوبت و منی نماید و نعوظ از برای او دست دهد بی آنکه منی را بیرون کند و بسا یافت میشود کسیکه رطوبت او بسیار شود از باد نفاح پس منی از او بیرون آید بدون برخواستن ذکر و یافت میشود کسیکه نه میل جماع کند و نه ذکرش برخیزد و نه منی از او بیرون آید و بسا میشود کسیکه میل میکند لیکن حالت نعوظ و بیرون آمدن منی از برایش رخ ندهد و همچنانکه قوه حس و حرکت از دماغ میرسد بسوی پی ها و قوت جهیدن و زندگی میرسد برسد از دل بسوی رگ های شریان پس همچنین میرسد از خصیه قوت بسوی تمام بدن که آنوقت در مردان بسبب مردیست و نبودنش در زنان سبب زنی است و از این جهت است که چون کسی را خته کنند و خصیتین اورا بیرون آورند موی در صورتش نروید. و در غیر از صورتش باشد و رگهای بدنش مانند زنان باشد و شهوت جماع و قوت باه در او یافت نشود از خصیتین حرارت بسیاری بتمام بدن برسد و آن سبب باشد از برای باقی بودن جنس هر حیوانی پس بآنچه بیان شد معلوم میگردد که قوه باه اینست و جز این نیست که حاصل میشود از صحت مزاج خصیه و اعتدال آن در حرارت و رطوبت زیراکه خون خالص در خصیتین مبدل میشود و منی میگردد و رقیقی و غلیظی و کمی و افزونی آن بمقدار اعتدال مزاج خصیتین است و آن با همراهی کردن عضوهای رئیس بدنست در معتدل بودن آنها زیراکه هر عضوی از عضوهای رئیس بمقدار اعتدال خود قوت

بذکر میرساند چنانکه از مغز سر قوت حس و حرکت باو میرسد و از دل حرارت غریزیه و بادیکه سوراخهای تهی او پر شود که بآن سبب هیئت نعوظ دست دهد باو میرسد و از جگر غذای او از راه رگها باو میرسد پس هرگاه از برای این عضوها فسادی در اعتدال مزاجشان یافت شود و صدمه برآنها وارد آید آنچه از او بحسب قاعده بذکر میرسید پس بدان سبب ضعف در ذکر یافت شود بدان که کمی باه یا بواسطه کمی منی است و یا بواسطه بیرون رفتن این عضوها است از اعتدال و صحت مزاج پس اگر از جهت کمی منی باشد علاجش بدواها و غذاها و معجونهاییست که دراین کتاب ذکر شد و بعد از اینهم بیان خواهد شد از برای زیاد شدن باه و اگز بواسطه فساد این عضوهای رئیسه باشد پس باید آن عضو را معالجه نمود بآنچه مزاج وی را نیکو گرداند.

و اما زیاد شدن باه پس بدرستی که حاصل میگردد از خوردنیها و آشامیدنیها و نیکوئیهای ریاضت از برای کسیکه اورا بخواهد پس باید دانست که ناچار باید در غذا و دوائیکه استعمال میشود از برای زیادتی باه سه صفت در او جمع باشد :

اول ـ آنکه بادهای غلیظ تولید کند.

دوم ـ آنکه بیشتر او غذای بدن گردد.

سوم ـ آنکه در گرمی معتدل باشد تا آنکه با مزاج منی موافق باشد.

پس اگر این سه صفت در یک غذا یا دوا که یافت شد بسیار خوب وگرنه باید ترکیب غذا با دوا یا معجون را از دو یا سه جزء یا زیادتر و ما مثالی بیان کنیم که سررشته کار گردد و برآنوضع عمل گردد بدانکه نخود هرسه صفت در او جمع شده باددار و بسیار غذا میشود و طبعش در حرارت معتدل و موافق طبیعت منی است پس باین سبب باه را زیاد کند و همچنان تخم مرغ نیمرو کرده شده در او هر سه صفت جمع است زیرا که باد غلیظ از او یافت شود و بسیار از او غذای بدن شود و طبعش با طبیعت منی برابر باشد یا اقلاً در او دو صفت جمع است باد غلیظ ازاو یافت شود و کثیرالغذا نیز باشد بواسطه این دوصفت در زیاد کردن باه مدخلیتی پیدا کند لیکن تمام نباشد چونکه طبعش با طبیعت منی موافق نیست زیرا که در او سردی بیش و گرمی اندک باشد پس باید کسیکه اورا استعمال کند باو چیز گرمی داخل نماید تا آنکه از باه اقلاً حرارت متعادل بیاید و مزاجش با مزاج باه یکی شود باینطریق که با او از دواهای گرم شریک کند مانند دار فلفل و دارچینی و زنجبیل و شقاقل و مانند آنها از چیزهائی که گرم

است طبع آنها و همچنین پیاز دو صفت در او جمع شده چون طبعش گرم و تر است و باد دارد باینجهت راهی در زیاد کردن باه بیاید لیکن چون کثیرالغذا نیست ناقص باشد.
پس باید یا او کثیرالغذائی را همراه کرد مانند چربی گوسپند یکساله و آنچه مانند او باشد پس هر سه صفت حاصل گردد و از او منی زیاد و همچنین صفت دیگرو کثیرالغذا است لیکن باددار نیست چون با او چوب خوشه انگور یا مانند آن از چیزهایی که باددار است ممزوج کنند باه را زیاد کند و همچنین شلغم و گردو و ترتیزک پس باید هر دوائی بهمین قسم عمل نماید و باین دستور عمل نماید.
رازی گوید چون در شکم باد زیاد شد بدون درد کردن نعوظ شدید گردد و بسیار سواری اسب قوت باه را زیاد کند و کسانیکه مویهاشان بسیار باشد قوت باه ایشان افزون بود و کسانیکه مزاجشان سودائیست هیجان باه در ایشان زیادتر باشد بسبب باد و کسانیکه زمین گیرند جماعشان شدیدتر باشد بجهت قوت شبقشان و شهوت جماع در شهرهای سردسیر در زمستان عارض مردان شود و در زنان برعکس آن.

باب نهم

در بیان دواهای مفرد که باه را زیاد کند

آن دواها اینست دار فلفل و فلفل سیاه و فلفل سفید و عاقر قرحا و خولنجان و حلتیت(انقوزه) و قسط شیرین و مغاث(انار صحرائی) و ترب و ذکر گوساله گاو و خصیه گورخر و زنجبیل و مغز پنبه دانه انیسون و خشخاش تر و برزانجره و زعفران وگرده و سقنقور و بیخ سوسن و بسباسه و قردبانا و قاقله و تخم شلغم و تخم خربزه و عود هندی و حب المحلب که پوست اورا کنده باشند و تخم کتان و هسته رطب که خرمای تروتازه باشد و پوست ترنج و گیاهی که او را خصیهٔ الثعلب مینامند و تخم جرجر و تخم خیار و جاوشیر و فریبرن و سعد و مسک و فقاح ازحر و سنبل الطیب و خارخسک تازه تروخشک و تخم پیاز سفید و قرفه و دارچینی و مصطکی و سلیخه و پیه شیر و آبی که آهن تافته در او سرد کرده باشند و تخم کلم و تخم هلیون که اورا بفارسی مارچوبه نامند و تخم ترب و تخم کرفس و تخم زلم که بعضی اورا تخم کنگر دانسته اند و بعضی گویند تخمی است چرب مقرطح! بزرگتر از نخود ظاهر آن زرد و باطن آن سفید خوش طعم از بلاد بربر می آورند و تخم شنبلیله خصوصا اگر با عسل او را ترتیب داده خشک نمایند و از مغزها آنچه در باه مفید است دانه صنوبر و زبان گنجشک و حبه الخضراء که تخم درخت بطم است و آنرا شاه بن گویند و پسته و فندق و بادام شیرین و گردکان و نارگیل و از صمغها آنچه مفید است در باه کتیرا و انقوزه و از پوست های مفید در باه خصی الثعلب و و قرفه و دارچینی و خارخسک و از حبوبات نخود و لوبیا و باقلا و کنجد و کلنار و تخم کاشفه واز میوجات انگور و انجیر و موز رسیده و از حیوانات سوسمار و بزمجه و سقنقور و صابیخ دم و ناف کرده او و نمک او و کوسج و ماهی گرم و شیرشتر و ماهی کوچک خشک کرده و تخم ماهی و تخم مرغ و تخم مرغابی و جوجه ونمک برداشتن والله علی کل شیئی قدیر.

باب دهم

در بیان ادویه مرکبه که باه را زیاد کند

صفت دوائیکه باه را زیاد کند و منی را فراوان کند بگیرد رازیانه و تخم ترتیزک از هریک پنجمثقال کوبیده با شیر گاو خمیر کند و از او حب سازد و بقدر باقلا یکمثقال از او تناول کرده بحمام رود و بدنرا به سرکه و روغن زیت و شیره تاجریزی مالش دهد بسیار فایده بخشد دوای دیگر بگیرد یکجزو آب پیاز و دو جزو عسل با هم طبخ دهد به آتش نرم تا آنکه آب پیاز تمام شود وقت خواب دو قاشق از آن عسل میل کند که در مزاجهای سرد بسیار نفع بخشد.

دوای دیگر که باد را زیاد کند بگیرد عاقرقرحا و تخم انجره و فلفل از هریک یکمثقال انقوزه نیم مثقال تخم زردک صحرائی ودارچینی و زنجبیل از هریک دومثقال مجموع اجزاء را کوفته بعسل مصفی خمیر کند و مقدار یکمثقال از او میل کند.

دوای عجیب دیگر که باه را بیفزاید خارخسک خشک را نرم کوفته واز آب خارخسک تازه بخورد و خشک دهد و در آفتاب گذارد تا آنکه سه برابر وزن خسک خشک ،آب خشک تر بخوردش داده شود و پس پنجمثقال زنجبیل و پنجمثقال شکر سفید و یکمثقال عاقرقرحا همه را کوفته و نرم سائیده و با عسلی که زنجبیل در او ترتیب یافته باشد یکمثقال از او را با آب نیم گرم و شیر میل کند قوتی در باه ببند که مانندآن ندیده باشد.

دوای دیگر بگیرد نخود را در آب ترتیزک آنقدر بخیساند که مغز او نیک خیسانده شود و بعد خشک کرده در روغن گاو بر آتش نرم بجوشاند پنجمثقال از آن گرفته و از تخم ترتیزک سه مثقال و دانه صنوبر سه مثقال مجموع را نرم کوفته و بیخته با عسل مصفی خمیر کند و در حالت گرمی آن دارچینی و قرفه و مصطکی از هرکدام یکمثقال باو نیکو مخلوط کند بعد از آن هروقت بخواهد دو مثقال از او با آب گرم میل کند صفت دوای دیگر که ابن جزار تألیف نموده از برای کسی که جماعش کم شده و شهوتش ضعیف گشته از صاحبان مزاج رطوبتی و مزاج سرد بگیرد عاقرقرحا و زنجبیل و انیسون و قرنباد از هریک هفت درهم و تخم خربق و تخم پیاز سفید و تخم ترتیزک ونانخواه و هسته رطب از هریک دو درم همگی را کوفته و بیخته با عسل مصفی خمیر کند ودر وقت حاجت استعمال نماید.

صفت دوای دیگر بگیرد آب پیاز و آب ترتیزک تازه و روغن و عسل برابر یکدیگر همه را داخل هم کرده برهم زند و کمی بر آتش نرم بپزد و بعد اورا در آفتاب گذارد تا غلیظ شود برداشته هرروز قدری میل کند که بسیار فایده در قوت باه بخشد صفت دوای دیگر که ذکر را سخت و باقوت

کند و باه را بیفزاید بگیرد یکجزو سیر بیابانی و یکجزو تخم ترتیزک و یکجزو زنجبیل و یکجزو دارچینی هریک را علی‌حده کوفته بعد همه را با روغن کنجد خمیر کند و هروز ناشتا وقت صبح قدری میل نماید که بسیار شهوت جماع را حرکت دهد بشدت صفت دوای دیگر بگیرد ماهی صیداء (نام شهریست بساحل شام) و خشک کرده ، او را سائیده و بپزد و در یک اوقیه عسل ریخته مخلوط نماید هروقت بخواهد پیش از غذا خوردن یا بفاصله دو ساعت پیش از آنکه میخواهد جماع کند مقدار سه خوراک با انگشت میل کند.

صفت دوای دیگر بگیرد تخم ترتیزک و تخم کرفس و تخم زردک و تخم هلیون و شاهدانه و حبه صفراء و زبان گنجشک و دارچینی و انیسون و تخم انجره از هرکدام یکجزو وهمه را کوفته با عسل مصفی خمیر نماید و قرصها سازد هرکدام یکمثقال بوقت حاجت استعمال کند.

صفت دوای دیگر بگیرد ذکر گاو سیاه در حالتیکه نرم است با مقراض ریزه کند و خشک ساخته مانند گندم آرد کند و وقت صبح اذان بوزن دو درهم یا یکمثقال با شیر گاویکه بسیار سیاه یا سرخ باشد بنوشد بسیار فایده کند و همچنین است ذکر گاومیش و شتر.

صفت دوای دیگر بگیرد تخم کرفس دودرهم و شکر دودرهم در روغن مخلوط کرده آنرا سه روز بخورد هرقدر خواهد جماع کند.

صفت دوای دیگر بگیرد نمک اندرانی و فلفل و دارفلفل وزنجبیل مربی و فائیداذ از هرکدام یکدرم همه را کوفته بیخته با عسل مصفی خمیر کند و بقدر باقلا حب بندد هروقت که خواهد از آن یک حب در زیر زبان نگاهدارد تا آب شود قوت بسیار دهد مجربست صفت دوائیکه منی را و شهوت را بسیار کند بگیرد تخم ترتیزک و مغز نارگیل برابر هم و عاقرقرحا نیم جزو هرسه را کوفته با عسل مصفی خمیر کند و بوقت حاجت یک فندق و بعد از آن نیز بقدر یکفندق میل کند که قوت در شهوت پدیدار گردد و جماع بسیار کند.

صفت دوای دیگر که ذکر را قوت بخشد و باه را بیفزاید بگیرد آرد طلع و نودری سرخ و شقاقل و تخم ترتیزک و تخم پیاز همه را کوفته و بیخته وقت حاجت سه درهم از آن سفوف نماید خواه شب باشد خواه روز صفت دوای دیگر که رنگ را صاف کند و جگر و معده را نفع بخشد و باه را قوت دهد بگیرد هلیله کابلی و بلیله و املج و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و سعد و شیطرج و پوست ترنج خشک کرده و براده درخت مقل و تفال آهن و کنجد پوست کنده از هرکدام یکمثقال همه را

نرم سائیده و بیخته و روغن گاو کوبیده و باعسل خمیر نماید و نگاهدارد بوقت حاجت روز اول یکدرم و روز دوم دودرهم و روز سوم سه درهم و همچنین تاروز هفتم هفت درهم میل کند که بسیار نفع بیند.

صفت دوای دیگر که جماعرا بهیجان آورد و کسیکه ضعف شهوت داشته باشد نفع بخشد و قوت را زیاد گرداند بگیرد تخم حندقوقا و شقاقل و تخم شلغم و تخم پیاز سفید و خشخاش و تخم زردک و تخم ترتیزک و تخم انجره و تخم گیاه خصی الثعلب از هرکدام دو مثقال و نیم و و سقنقور و ملک انباط و قسط شیرین و تلخ و پیاز بیابانی کباب کرده از هرکدام یکمثقال و نیم فلفل سفید و کنجد پوست کنده و دارفلفل و زنجبیل و زعفران از هرکدام یکمثقال مغزسرخروس مثل آنها مغز سربره شیری و پنجمثقال تخم ماهی شبوط وگوشت آن از هریک پنجمثقال و قنته یک مثقال و نیم تخمهای خشک را کوبیده و باعلک و پنجمثقال عسل آب کند و مغزها را از رگ باز کند و همه اجزاء را نیکو صلایه(سائیدن) کند و خمیر نماید هرگاه حاجت به عسل باشد بر او بیفزاید تا خمیر گردد بعد اورا در ظرف نموده سرش را محکم بسته چهل روز بماند بعد گشوده میل کند و طریق خوردنش آنکه دومثقال آنرا بایک اوقیه آب ترتیزک بنوشد و بعد از آن بالای او شوربای گوشت با نخود و پیاز و روغن گاو میل کند که بسیار نفع بخشد .

صفت دوای دیگر که شهوت مردان و زنان را قوت دهد بگیرد تخم ترتیزک یکمثقال و نیم هردو را کوفته با عسل مصفی خمیر کند و تا هفت روز میل کند یکروز درمیان که فایده بسیار بخشد.

صفت دوای دیگر که باه را بسیار کند بگیرد جوزبوا و قاقله و تخم لفت و دار فلفل و تخم ترتیزک و میخک و خولنجان و تخم گل سرخ و تخم کندنای نبطی و زنجبیل و بسباسه از هرکدام چهار مثقال همه را کوفته و بیخته با عسل مصفی آمیخته مقدار مثقال دو مثقال از آن با شیر گاو یا آب انگو بنوشد.

صفت دوای دیگر که فعلش عجیب و قابل پادشاهانست بگیرد عود و کافور و زعفران و جوزبوا و قرفه و میخک و صندل و سعد و دارچینی و مارمشک و شاونج و شیطرنج و پیاز بیابانی و ریشه پیاز مذکور و ریشه کبر و حریق سیاه و سندروس و کندرس از هرکدام چهار مثقال شکر سفید هشتاد مثقال هرکدام را علیحده کوبیده بعد باهم مخلوط نموده بسایند و با عسل مصفی خمیر کرده در کوزه نمایند درش بسته ششماه بگذارند بعد از آن گشوده یکمثقال میل نمایند بسیار نفع کند **باذن الله تعالی**.

باب یازدهم

در صفت روغن هائی که باه را قوت دهد و زیاد کند

ز جمله آنها روغن نرگس و روغن بلسان و روغن سوسن و روغن تاردین و روغن ترنج و روغن حبهٔ الخضراء و روغن بابونه و روغن قسط و روغن رازقی و روغن بان و روغن زنبق بنفش یا تیره و روغن شسته و مانند آنها است اما روغن مرکب پس اگر روغن خیری را با روغن نرگس آمیخته و عاقرقرحا و تخم انجره و مویز کوهی را کوفته باهم ممزوج کنند و بر طرف بیخ ران و شکم و خصیتین و ذکر و معده و کف پا بمالند نفع عظیم بخشد.

صفت روغن دیگر وهمچنین است مغزپنبه دانه با روغن رازقی اگر بر همان مواضع مالیده شود نفع بخشد.

صفت روغن دیگر بگیرد حبذبادسر و عاقرقرحا هردورا نرم سائیده در روغن یاسمین سحق کنند(بسایند) و بر همانجا بمالند.

صفت دیگر که بر ذکر و زهار و خصیه و اطرافش هرروز بمالند قوت باه دهد بگیرد عاقرقرحا یکدرهم فربیون نیمدرهم مشک ربع درهم همه را سائیده در روغن زنبق کند و بر آن موضع ها بمالند.

صفت روغن دیگر بگیرد پنبه دانه را و قدری بکوبد و آب بر او آنقدر ریزد که اورا فرو گیرد و به آتش نرم اورا بپزد تا آنکه پخته گشته در او رطوبت چسبنده باقی ماند چون از آن روغن بر قضیب و کف پا بمالد ذکرش سست نشود مگر آنکه اورا پاک کند.

صفت روغن دیگر که قوت باه دهد بگیرد مورچه بزرگ پردار را و در شیشه کرده روغن زنبق خالص بر او بریزد و در آفتاب گذارد یا بر آتش نرم تا آنکه مهرّا(پخته)شود پس از آن روغن بر کف پای بمالد و هرقدر خواهد جماع کند.

صفت روغن دیگر بجهت سستی ذکر و زود انزال شدن نافع باشد و علاج کند نوع دیگر فوتنج یک مثقال با روغن زنبق خالص بیامیزد و بر کف پای در وقت خواب بمالد که نافع باشد.

صفت روغن دیگر صدوبیست مورچه سواری بیابانی را در شیشه کرده روغن زنبق خالص نر باو بیامیزد و بر ذکر و زهار و کف هردوپا بمالد که قوت باه زیاد گردد.

صفت روغن دیگر **عیسی بن علی** گوید بگیرد گنجشک نر را و در حالت زندگی همه پرهای اورا بکند و در میان دوزنبور افکند تا آنکه زنبورها اورا نیش زده و از اثر نیش آنها آن گنجشک بمیرد بعد اورا همان وقت برداشته با روغن گاو بپزند تا مهرا شود روغن را گرفته در شیشه نگاهدارد و بوقت

حاجت براحلیل و دوپستان خود از آنروغن بمالد عجیب مشاهده از بسیاری جماع بیند و در نشر مترجم استعمال این روغن مناسب نیست بلکه احتمال صدمه کلی درآنست و بهتر ترک آنست.

صفت روغن دیگر با گنجشک چنان نماید که بیان شد پس از مردنش اورا درمیان روغن زنبق بخیساند و درآورده فشار دهند بقسمی که هیچ روغن دراو باقی نماند و استعمال نمایند و در نظر مترجم این قسم هم خالی از ضرر نیست.

صفت روغن دیگر بگیرد مورچه صحرائی را هرقدر بخواهد وزن نموده در شیشه کند و هم وزن او آب پیاز صحرائی که عنصل نامند براو ریخته در آفتاب چهل روز بیاویزد بعد برداشته نگاهدارد وقت حاجت از آن بر سر ذکر قدری مالد که نعوظ شدید حاصل شود و زن بسیار لذت بیند.

صفت روغن دیگر بگیرد عنصل را که پیاز صحرائیست آنرا کوبیده آب او را گرفته بقسمی که دست او را باو نیالاید پس اورا صاف کرده در ظرف کوچکی با هم وزن او روغن زنبق بجوشاند به آتش نرم تا آنکه همه آب پیاز تحلیل رفته تمام شود و علامتی از برای معیار روغن در ظرف بگذارد که معلوم شود چه وقت آب پیاز تمام شده و روغن زنبق باقی مانده چون روغن تنها باقی ماند اورا در شیشه کرده بوزن ده درهم از آنروغن یکدرهم فربیون سائیده در شیشه ریزد و بگذارد و در وقت حاجت بر ذکر و خصیتین بمالد که بسیار نعوظ شدید آورد و در این بابات بسیار تأثیر دارد .

صفت روغن دیگر بگیرد فلفل سفید ده دانه نرم کوفته و با عسل مخلوط کند و روغن زنبق آن مقدرا براو بریزد که او را فرو بگیرد و هفت روز او را بگذارد و بعد از هفت روز روغن را در شیشه نگاهداشته بوقت حاجت از آنروغن با سر انگشت سر ذکر چرب کند و جماع نماید که زن از او بسیار لذت برد بنوعی که لحظه ای از جماع صبر نکند.

صفت روغن دیگر خردل را نرم کوبیده در روغن گرم کند و بر قضیب و عانه بمالد نعوظ نیکو رخ دهد.

صفت روغن دیگر بگیرد پیاز صحرائی را چهارقاچ کرده در ظرف گذاشته یکدرهم از وی کوبیده بر او بپاشد و روغن یاسمین بر او ریخته که او را فرا گیرد و یکهفته او را بگذارد بعد از آن چون خواهد جماع کند از آن روغن بر ذکر بمالد.

صفت روغن دیگر فربیون تازه محکم نیم درهم مشک ربع درهم درربع اوقیه روغن زنبق خالص خوب بمالد با نیم درهم بورق بعد اورا در میان آفتاب سه روز بگذارد بعد برداشته نگاه دارد

بوقت حاجت مراق(پوست شکم) و زهار و ذکر و اعضاء پائین بدن به آن چرب کند و به آن محکم نماید بمالد که مقصود حاصل گردد و همچنین عاقرقرحا اگر کوبیده شده و در روغن ریخته ذکر و اطراف او و خصیتین را باو چرب کند گرم شده نعوظ شود و همچنین است قسط در اینعمل و نیز اگر حبذبادست را سوده در روغن زنبق گرم کرده بر ذکر مالند نعوظ آورد و فربیون نیز همین کار آورد کند لیکن بزن صدمه رساند و سبب ورم رحم گردد بواسطه حرارت پس باین سبب باید با روغن بنفشه بیامیزد و همچنین اگر پیه مرغ و پیه شیر را آب کرده بر ذکر مالند همانوقت نعوظ شدید حاصل شود .

صفت روغن دیگر بگیرد قسط تلخ دودرهم و پیه سقنقور نیم درهم هردورا کوبیده در روغن زیت بجوشاند و بعد بوقت حاجت قبل از جماع بر ذکر مالد بسیار نافع باشد.

صفت روغن دیگر بگیرد روغن سوسن یک اوقیه و در آن فربیون و فلفل و نطرون و خردل از هرکدام یکدرهم و مشک یکقیراط و حبذ بادستر قدری کم بر قضیب و معده و کفل و اطراف آن بمالد نعوظ شدید حاصل شود.

صفت روغن دیگر بگیرد زهره گنجشک و روغن زنبق را و باذروج و شاهدانه را کوبیده در آنها ریزد و در شیشه نماید پس چون خواهد جماع کند از آن بر کف پا و ذکر و خصیه بمالد و پا را بر زمین نگذارد که از قوت جماع عجایب بیند و بعضی گفته اند که زهره و روغن مذکور کفایت میکند و اما ذکری که بسیار سست و بیحس باشد که از جنس افلیجی ماده در اوست باید اورا پیوسته با روغن قسط یا روغن سعد مالش دهندیا آنکه حبذ بادستر و عاقرقرحا را در روغن یاسمین گرم کرده و ذکر را باو مالش دهند و اگر مرض از سردی باشد باید دواهای گرم استعمال کند مانند حبذ بادستر و فربیون و فلفل و شیطرح واگر از رطوبت باشد باید دواهائیکه قابص دومرض آنستکه آنمرضی که از سردی باشد عضو خسته و مانده و سست شده و چون بدن گرم شود سبک گردد و نعوظ حاصل شود و آنکه از رطوبتست پیهای عضو رطوبت در او تأثیر کرده و همیشه بر یک حالست پس باید بتدریج جماع بسیار کند زیرا جماع بسیار اگر بتدریج باشد بر بدن آسان بود و بر او قوی گردد زیرا که آن ریاضت با همان عضو است و معلومست که جمیع اعضاء بسبب ریاضت قوت و قدرت یابند و بترک ریاضت ضعیف گردند.

باب دوازدهم

در بیان مالیدنی هائی که باه را زیاد گرداند

صفت مالیدنی که قضیب و زهار را باو مالش دهند و شهوت جماع را بیفزایند بگیرد عاقرقرحا و بسباسه و دارفلفل از هرکدام یکمثقال و نیم قنته و فربیون از هریک دومثقال روغن نرگس ده مثقال موم سفید چهار مثقال دوای خشک سائیده موم را با روغن آب کرده ادویه را بر او بریزد بعد از روی آتش برداشته وقت حاجت ذکر و زهار را باو مالش دهد در قوت باه نفع عظیم بیند.

صفت مالیدنی دیگر که باه و نعوظ را زیاد کند و گروه و مثانه را گرم کند بگیرد فراسیون را که اورا حشیشة الکلب نامند و با روغن کوبیده شیره بکشند و استعمال نمایند.

صفت مالیدنی دیگر که بر ذکر مالند باه و نعوظ را زیاد کند بگیرد زهره گاو نر و عسل مصفی و قدری اندک عاقرقرحا همه را باهم سائیده و بر ذکر مالد.

صفت مالیدنی دیگر مغز سر خفاش را بر هردو پا مالد بسیار نافع باشد.

صفت مالیدنی دیگر که نعوظ آورد و باه را کند بگیرد دم سقنقور را و ذکر خشک شده شتر را و گیاهی که او را خصی الثعلب نامند از هرکدام یکمثقال و تخم خشک عاقرقرحا و تخم ترتیزک از کدام چهار مثقال و فربیون دو مثقال و تخم گنجشک خانگی سه عدد و سه عدد عضات(نوعی سوسمار) زنده در شیشه کرده قدری قطران بر او ریخته با روغن سوسن آنمقدار که او را فرا گرفته برروی بایستد و سر اورا بسته در ذیل دفن کند تا چهل روز و طریقه اش آنکه گودی را کنده بر سر او سرگین اسب تر بریزد و بعد از یکروز حرارت در او یافت شود شیشه را در او گذارد و هرچهار روز یکنوبت سرگین را عوض کند یکروز پیش از در آوردن شیشه یعنی دوگود باید باشد بعد از چهل روز بیرون آورده روغن را صاف کرده ثفلش را گرفته با هفت مثقال سقز که او را قندرون نامند بساید و همان روغن سوسن را بر او بریزد و برهم زند که بقوام آید مانند مرهم پس او را نگاهداشته بوقت حاجت ذکر و اطراف او را به آن مرهم مالش دهد که که فعل عجیب در قوت باه از او بظهور آید صاحب کتاب **ایضاح** گوید که ایندوا را بدستور مذکور بعنینی تعلیم نمودم و او عمل کرد مرض عنین از او رفع شد ونعوظ شدید برای او حاصل شد.

صفت دوای دیگر بگیرد زهره بز نر را و بر ذکر و اطراف او و خصیتین و مقعد بمالد امر عجیب از قوت باه مشاهده کند.

صفت دوای مالیدنی دیگر که بر ذکر سست و کم نعوظ مالیده او را سخت کند بگیرد بورق و زیت با عسل مصفی خمیر کند و بر ذکر و اطراف او چند روز بمالد عجایب بیند.

صفت مالیدنی دیگر که بسیار با اثر است بگیرد عضایت را در زمان هیجان او و اورا بر آرد عدس سرببرد که خونش بر آردعدس ریخته شود و آرد را بر آن خون خمیر کرده حبها سازد و خشک نماید چون خواهد که جماع نماید یک حب را در روغن زیت بساید ودر رختخواب بر کف پاها بمالد و پای برزمین نگذارد قدری نگذرد که نعوظ شدید رخ دهد و اگر پای بر زمین نهد عملش باطل شود

صفت مالیدنی دیگر بگیرد پیه را و داغکرده در او ریشه نرگس و عاقرقرحا ومویزج سائیده بر ذکر و اطراف او بمالد.

صفت دوای دیگر که باه را زیاد کند بگیرد پیه بز نر را مقابل او عسل و نصف او فلفل و هموزن او روغن

گل فلفل را نرم کرده با اشیاء دیگر که بیان شد در حالت گرمی آنها نیکو بیامیزد و سرحشفه را وقت جماع به آن بیالاید که فایده مشاهده خواهد کرد.

صفت مالیدنی دیگر بگیرد تخم کندنا و فلفل برابر هم هردو را کوفته بیخته در عسل سفید خمیر نماید و بر ذکر و خصیتین بمالد که نافعست .

صفت مالیدنی دیگر بگیرد مغز پنبه دانه با روغن به آن بساید و بر ذکر و کفل و معده و مقعد و خصیتین و کف پا بمالد که شهوت را بسیار بحرکت آورد.

باب سیزدهم

در صفت ضمادات که باه را زیاد گرداند

صفت دوائیکه قوت نعوظ دهد و شهوت جماع آورد بگیرد خاکستر ذکر شتر را و عاقرقرحا و فربیون وفلفل سفید از هرکدام یکجزو. همه را سائیده و بیخته با شراب کهنه خمیر کند و بر ذکر و خصیتین ضماد کند که نافع باشد .

صفت ضماد دیگر که چون بر کمر ضماد کند قوت نعوظ و شهوت جماع را بیفزاید بگیرد عاقرقرحا و فربیون از هرکدام دو مثقال و نیم انقوزه یکمثقال و ربع روغن بلسان و روغن قسط از هرکدام پنجمثقال فلفل و جوزبوا از هرکدام دومثقال دواهای خشک را مانند غبار سائیده و در روغنها حل نماید بعد بوقت حاجت بر پارچه مالیده مانند مرهم آنرا بر کمر بچسباند که عجایب مشاهده کند.

صفت ضماد دیگر که چون بر شصت پای چپ گذارد قوت باه و نعوظ و قوت جماع کامل حاصل شود بگیرد از چوب اراک یا محلب که اورا عودالبر نامند مقدار پانزده مثقال سقز و صمغ عربی و فلفل از هرکدام هشت مثقال و خرءالفار و گیاه خصی الثعلب از هرکدام شش مثقال مقل ارزق و عاقرقرحا و زنجبیل فربیون و سبکینج و بیخ انجدان و جوزبوا از هرکدام چهارمثقال و بگیرد کوهان شترپیس را و در سرکه تند چهل روز بگذارد بعد خشک نماید و بگیرد پیه خروس و قاسنی و پیه سفید از هرکدام دو مثقال ادویه خشک را کوفته و صمغها و پیه ها را با روغن رازقی آب کرده ادویه را درمیان آن بریزد و مرهم نماید پس از آن بوقت حاجت از آن مرهم بر پارچه حریر یا پشمینه بکشد و بر انگشت شصت پای چپ یا راست بگذارد که عجایب بیند.

صفت دوائیکه بر ذکر مالند و قوت جماع دهد بگیرد عاقرقرحا را هرقدر باشد و او را کوبیده نیکو نرم نماید و از پارچه حریر اورا بدر کند پس روغن زنبق خالص بر او ریخته بر ذکر و خصیتین مالد هرقدر که خواهد جماع کند.

صفت مالیدنی دیگر بگیرد مغز سر ده گنجشک را و خشک نماید و بگیرد کنجد را و اورا کوفته با مغزها مخلوط کند و بر کف هردوپا بمالد و پاها را برزمین و فرش نگذارد هرقدر که خواهد جماع کند.

صفت دوای دیگر که آسان و مجرب است بگیرد مورچه پردار سبز را و در روغن ریخته در میان آفتاب هفت روز یا زیادتر بگذارد بعد هروقت که خواهد جماع کند از آن روغن بر کف هردوپا مالیده ساعتی بر پشت بخوابد. بعد هرمقدار که خواهد جماع کند و چون خواهد از جماع بایستد پودنه را

بوئیده و بر کف پاها بمالد چون ساکت شد پاها بشوید و شستن پا در وقت نعوظ نباشد که تمام روز نعوظ کرده بماند.

صفت مالیدنی آسان دیگر بگیرد چند گنجشک را و بر روی آرد عدس سر ببرد که خون آنها بر آرد بریزد و از آن حبها ترتیب دهد هر وقت که حاجت باشد یکی از آنرا در روغن زیت سائیده بر ذکر بمالد و پارا بر زمین نگذارد هرقدر که جماع کند.

صفت ضماد دیگر که قوت باه دهد و شهوترا زیاد کند بگیرد از سقنقور چهارمثقال و از فربیون یکمثقال هریک را علی حده سائیده بیخته بعد هفت مثقال موم سفید را با روغن زنبق آب کرده از آندواها کم‌کم بر او بپاشند پیش از آنکه سرد شود خوب اورا برهم زند مرهم کند و در ظرف شیشه نگاهدارد بوقت حاجت از آن بر پارچه حریر یا غیر آن مالیده بر ذکر و خصیتین بیندازد چون شهوت جماع بحرکت و هیجان آمد و نعوظ شد آن پارچه از خود دور کند و هرگاه خواهد که شهوتش فرو نشیند تخم حنا وتریاک را کوفته در روغن گرم کرده بر خصیتین بمالد ساکن شود.

باب چهاردهم

در بیان جوارشاتی که باه و منی را بسیار کنند

از آنجمله صفت جوارشی است که منی را زیاد کند بگیرد سنبل طیب و قرفه و دار فلفل و دارچین و قاقله از هرکدام دومثقال در سرکه خیسانده مدت یکشبانه روز و بگیرد مقل چهارمثقال و مصطکی دومثقال و نعناع خشک چهارمثقال سک یکمثقال ونیم و مشک چهار نخود و شکر پنجمثقال و انیسون و تخم کرفس از هرکدام یکمثقال همه را کوفته و بیخته با عسل مصفی خمیر کند و بر روی ظرفی پهن کرده قطعه قطعه نماید در وقت حاجت استعمال کند که از برای قوت منی نیکو باشد.

صفت جوارشی که باه را بیفزاید و شهوترا بسیار کند بگیرد میخک و جوزبوا و بسباسه و زبان گنجشک و بیخ اذخر و زنجبیل و دارچین و مصطکی و عود هندی و زعفران از هرکدام دو مثقال قاقله و لبان ذکر از هرکدام یک مثقال مشک چهار نخود شکر ده مثقال گلاب ده مثقال شکر را در گلاب ریخته بر روی آتش حل نماید و قدری عسل در او ریخته بعد دواها که کوفته و بیخته است در او بریزد وبرهم زند بعد در ظرفی پهن کرده او را ببرد و در وقت حاجت استعمال کند که بسیار نافع باشد.

صفت جوارش سیب که باه را قوت دهد بگیرد سیب شامی را پوست کنده تخم اورا در آورده پنجرطل اورا در میان پانزده رطل آب بجوشاند تا آنکه آبها خشک شود بعد یکرطل عسل و یکرطل شکر و یکرطل گلاب بر او ریخته بجوشاند تا قوام آید و بسته گردد و بعد بگیرد زعفران و سنبل الطیب و مصطکی و میخک و دارچین و زنجبیل از هرکدام یکمثقال گاوزبان شامی دومثقال عود هندی سه مثقال همه را کوفته و بیخته و با اوداخل کرده برهم زند بعد در ظرفی پهن کرده ببرد و استعمال کند که بسیار نافع باشد.

صفت جوارشی که منی بسار و باه را زیاد کند بگیرد شقاقل و هیل و دارچین و دارفلفل و خولنجان و قرفه و زنجبیل از هرکدام پنجمثقال بهمن سرخ و بهمن سفید و پودنه سرخ و سفید و هسته خرمای تازه و تخم ترشه و تخم ترتیزک و تخم انجره و تخم کلم و کتیرد و تخم خربوزه و تخم هلیون و تخم پیاز و تخم شلغم و تخم کرفس از هرکدام سه مثقال پس بگیرد زنجبیل سپید خراسانی را و یکشب در شیر بخیساند و اورا صبح بمالد تا آنکه مثل عسل قوام پیدا کند پس اورا صاف کرده برروی آتش گذارد تا آنکه سفت شود و ادویه را که کوفته و سائیده است کم کم بر او بپاشد و برهم زند تا خوب مخلوط شود پس اورا برداشته در ظرفی نگاه دارد و بوقت حاجت بقدر دومثقال تا سه مثقال با شیر گاو میل کند که بسیار نافعست.

صفت جوارشی که باه و منی را زیاد کند بگیرد هسته خرمای تازه و تخم زردک و تخم ترتیزک و تخم کلم و تخم هلیون و هردوقسم تودری و هردو قسم بهمن یعنی سرخ و سفید و تخم انجره و تخم کرفس و تخم شلغم و تخم خربزه و تخم پیاز ازهرکدام پنجدرم دارچین و خولنجان و شقاقل و قرفه و دارفلفل و قاقله کوچک و پوست سلنجه از هرکدام ده درهم همه را کوفته و بیخته نگاهدارند و بگیرد ترنجبین را یک شب خیسانده و صبح او را صاف کند وبه آتش ملایم اورا بپزد تا بقوام آید مانند عسل پس برداشته و آن دواها را بر او پاشیده نیکو برهم زند تا خوب مخلوط گردد و بوقت حاجت از سه مثقال تا چهار مثقال با شیر گاو یا شیر بز میل کند.

صفت جوارشی که باه را زیاد کند و اشتهای طعام را بسیار کند بگیرد دارچین و زنجبیل و شقاقل از هرکدام سه مثقال خولنجان دوازده مثقال همه را کوفته بیخته با عسل مصفی خمیر کند و نیکو مالش دهد پس برداشته در ظرف شیشه یا بلور نگاهداشته بوقت حاجت از یک مثقال تا دومثقال میل کند که نفع خواهد داشت **باذن الله تعالی و الله اعلم بحقائق الامور** .

باب پانزدهم

در بیان و صفت مرباهائی که باه را بسیار و شهوت را قوت

دهد

سزاوار است که اولا بیان کنیم آن ادویه را که در مربیات شریک گردد و باو مخلوط ننموده و هرگاه مربا بدون آن ادویه باشد خاصیت نخواهد بخشید وآنها اینست زنجبیل و دارچین و قرفه و میخک و امیل و جوزبوا و مصطکی و عود هندی از هرکدام یک اوقیه و زعفران یک مثقال و شکر مانند آن و مشک نیم مثقال همه را کوفته چربش کرده در پارچه سست ببندد و هرروز بقسمی که ذکر خواهیم کرد نیم اوقیه از برای هررطلی بکار برد.

صفت راسن که گرده را فربه کند و کمر را قوت دهد و شهوت را بحرکت آورد بگیرد ده من راسن را و او را بقدر انگشت قطعه قطعه کند و بیست روز در آب نمک بخیساند و در هرپنج روز آب نمک را بدل کند و اگر هر سه روز تک نوبت عوض کند بهتر است پس از بیست روز او را در دیگ کرده بر او آب بریزد آنقدر که او را بپوشاند و سه رطل عسل نیز بر وی اضافه نموده بجوشاند تا آنکه نرم شود پس از آن را آتش را قدری تندتر بکند پس از آن ادویه را در پارچه بسته دراو اندازد و برداشته نگاهدارد و بوقت حاجت استعمال کند.

صفت مربای شقاقل که معده و شهوت را قوت دهد و باه زیاد کند بگیرد از شقاقل بزرگ بقدر چهار رطل و در دیگ سنگی یا گلی نموده آب بر او بریزد آنقدر که او را بپوشاند و به آتش نرم قدری او را بپزد پس بیرون آورد پوست او را کنده و دوباره در دیگ کرده عسل بر او بریزد آنقدر که او را بپوشاند و از آنادویه مذکوره بر او بیندازد بقاعده ای که بیان شد پس او را در ظرفی نگاهدارد تا وقت حاجت استعمال کند.

صفت مربای زردک که باه را زیاد کند مغز زردک دو رطل در دیگ سنگی یا گلی نموده آب بر او بریزد آنقدر که او را بپوشاند و به آتش نرم او را بپزد تا آنکه مهرا گردد پس بیرون آورده او را سرد و خشک کند پس ازآن عسل بر او بریزد آنقدر که او را فرا گیرد و در دیگ نموده بنرمی او را بجوشاند پس فرود آورده در ظرفی نگاهدارد و از آن ادویه مذکور بقاعده در او بیامیزد تا وقت حاجت و از شستن روی او غافل نشود.

صفت مربای هلیله بگیرد هلیله زرد کابلی را ودر طغار سبزی نموده بر او آب بریزد آنقدر که او را بپوشاند و خاکستر بلوط بقدر کفایت بر او بریزد دوسه روز گذاشته آب و خاکستر را تازه کند تا چهار نوبت که دوازده روز باشد بعد از آن چند مرتبه با آب صاف اورا بشوید پس اورابا ماءالشعیر بر آتش ملایم بجوشاند پس فرود آورده و آهسته بملایمت براو دست کشد پس همه را سوراخ نموده

هرکدام را ده سوراخ و در ظرف سبزی نموده از آن ادویه بقاعده در پارچه نموده بر او گذارد و هر سه روز یکنوبت روی او را بشوید تا وقت حاجت.

صفت مربای سیب که معده و دل را قوت دهد و باه را زیاد کند بگیرد از سیب بی عیب پنجاه دانه او را پوست کنده مغز او را دور کرده او را رنده کند در دیگی نموده با عسل آنقدر که او را فرا گیرد پس به آتش نرم کمی اورا بجوشاند و در ظرفی آبگینه نموده هرسه روز یک نوبت او را بشوید و از آن دواهای مذکور در او بیاویزد بقاعده مذکوره و او را استعمال نماید.

صفت مربای گردکان که باه را زیاد نماید بگیرد گردکان تازه که پوست او سفت و سخت نشده باشد و هرگاه پوست او سخت شده باشد او را پوست بکند و در دیگ سنگی نموده عسل بر او بریزد آنقدر که اورا بپوشاند و بنرمی بجوشاند پس او را در کوزه آبگینه نموده از ادویه مذکوره همان قاعده بر او بیفزاید و استعمال کند که نافع باشد.

باب شانزدهم

در سفوفاتی که باه را زیاد کند

و از آنجمله اینست که بگیرد اشقیل نیکوی برشته کرده و قند غیر مگر ایرانی را و ابوزید و دانه شاهدانه وزبان گنجشک از هرکدام سه مثقال شقاقل یک مثقال ونیم خشخاش و تخم پیاز و تخم ترتیزک و تخم انجره از هرکدام دو مثقال همه را کوفته و بیخته بوقت حاجت یکمثقال و نیم کفلمه(چیزی را درکف دست خرد کردن و به دهان ریختن) کند و بالای او آب انگور شیرین بنوشد که نافع باشد.

صفت صفوفیکه باه را زیاد کند بگیرد زبان گنجشک و تخم ترتیزک و تخم شلغم از هرکدام یک مثقال همه را کوفته و بیخته بوقت حاجت کفلمه کند و با آب انگور شیرین و انگور بخورد نافع باشد.

صفن سفوفیکه باه را زیاد کند بگیرد ده دانه تخم مرغ را جوشانیده و بعد زرده اورا بگیرد و نرم کرده خشک کند بعد بگیرد تخم ترتیزک را کوفته در دیگ کند و شیر گاو بر او ریخته بجوشاند پس آن زرده ها را با روغن مخلوط کرده بر او بریزد فرود آورده اورا نرم کند و بوقت حاجت ناشتا کفلمه کند.

صفت سفوفیکه باه را بیفزاید تخم ترب و تخم انجره و تخم ترتیزک از هرکدام ششدرهم قسط و عاقرقرحا و از هرکدام دودرهم شقاقل و زنجبیل از هرکدام سه درهم خولنجان ده درهم پودنه صحرائی و بستانی از هرکدام پنجدرهم همه را کوفته و بیخته و با هموزن آنها قند ایرانی که مکرر نباشد کوفته مخلوط نمایند و وقت حاجت سه درهم ازآن با خوشه از انگور میل نمایند و بدانکه خصیه در این باب دخیل باشد و گفته اند که کار شگرف از او بعمل آیدهرچند خوردن خصیه هر حیوانی بموجب حکم شریعت خاتم‌النبین S حرامست و همچنین ذکر حیوانات و ما ذکر مینمائیم بعضی از مطالب را بجهت خواص اشیاء اگرچه در حدیث شریف وارد است که شفا در حرام نیست ،مصنف گفته که چون خصیه گوساله زرد را نمک زده خشک سازند و سائیده و سفوف کنند اعانت بر باه کند و ذکر گاو را هرگاه نمک زده خشک سازند و بقدری نخود از آن با آب انگور یا ماست یا تخم مرغ نیمرو بخورند کار عجیب بظهور رسد که گفته شده که چون دل هدهد را خشک نموده و سائیده بخورند و بر ذکر بمالند باه را قوت عجیب دهد.

و نیز گفته شده چون خصیهٔ راست روباه را خشک نمود و سائیده بخورند ازاو بمقدار یک درم با آب تمر فعل عجیب از او بظهور رسد در زیادتی باه **و الله اعلم**.

باب هفدهم

در بیان اماله‌ئیکه باه را زیاد کند

بدانکه این دستور اماله ئیکه ذکر میشود از برای قوت باه باید پیش از آن یک اماله دیگر بکند تا آنکه روده ها پاک و صاف بشوند بعد اماله ئیکه مقصود است بنمایند تا آنکه نیکو اثر بخشد.

صفت اماله ایست که روده ها را شسته و پاک مینماید بگیرد بابونه و تخم کتان و زاغ و شنبلیله از هرکدام هفت مثقال و سقز و خارخسک چهاده مثقال همه را در پنج رطل آب بجوشانند تا آنقدر که یکرطل باقی بماند اورا صاف کرده نیم رطل از این آب و پانزده مثقال روغن کنجد و هفت مثقال شکر سرخ اماله کند .

صفت حقنه دیگر که روده ها را صاف و پاک گرداند بگیرد لعاب اسفرزه و لعاب شنبلیله و آب فشرده چغندر و لعاب خطمی از هرکدام ده مثقال پس از آن پنج مثقال بوره در آن حل کرده و پنج مثقال شکر سرخ و ده مثقال روغن کنجد به آن افزوده اماله نمایند امعاء صاف شود.

صفت حقنه که گرده را فربه کند و باه را بیفزاید بگیرد روغن گردکان نیمرطل و نیمرطل خارخسک و شیر گاو براو بیفزاید و قند ایرانی نیمرطل و زنجبیل و تخم هلیون از هرکدام یک اوقیه دو جوش داده بردارد آب اورا صاف کرده چهارده مثقال از آن آب با چهارمثقال روغن زنبق اماله کند.

صفت حقنه دیگر که دل را فربه کند و باه را قوت دهد بگیرد کله و پاچه گوسپند را با نصف دنبه او همه را خورد کرده در دیگ کند و همچنین قدری لوبیا و گندم بقدر دو مشت باشد و شوید و بابونه و تخم شلغم و مرزنجوش از هرکدام هفت مثقال و خارخسک پانزده مثقال ده رطل آب در او ریخته بپزد تا آنکه مثل مهرا شود پس از آن از آب و چربی آن نیمرطل گرفته یک اوقیه روغن گاو و دو اوقیه شیر گاو و نیم اوقیه روغن بان با او ممزوج کند اورا سه حصه کند سه شب پی در پی به آن حقنه کند هرشب بایک حصه و پیش از این اماله هرشب یکدست ازآن اماله ئیکه معده و روده را صاف میکند بنماید بعد از آن این اماله را بکند که بسیار نافع باشد.

صفت اماله دیگر که نافعست از برای کسی که جماعش بریده شده و شهوت را قوت دهد و گرده را گرم کند و باه را زیاد نماید بگیرد تخم کتان و تخم نرگس و تخم ترب از هرکدام یک اوقیه و شنبلیله سه اوقیه انجیر و خرما از هرکدام بیست درم و مغز کافشه بیابانی و بستانی و بابونه از هرکدام دو اوقیه و مرزنجوش سه اوقیه انجره یک اوقیه گندم چهار اوقیه همه را با ده رطل آب بپزد تا آنکه ثلث آن آب باقی بماند پس هم زده اورا صاف کند و بگیرد روغن سوسن و روغن نرگس و روغن

زنبق و روغن خیری و عسل از هرکدام یک اوقیه همه را در آن آب ریخته باهم مخلوط کرده بقدر نیمرطل از آنرا گرفته بدستور مذکور اماله نماید که بسیار نافعست.

صفت حقنه دیگر که باه را زیاد کند بگیرد شیر گوسپند و گندم و جو و شنبلیله و پیه مرغ و پیه مرغابی و جوجه و بابونه و خطمی و شوید و خارخسک و انجیر و عناب و تخم کتان از هرکدام یکجزو همه را باهم پخته تا مهرا شود پس صاف کرده در روغن بنفشه و روغن خیری و روغن گاو و روغن کنجد و روغن سقز و روغن گردکان با او داخل کرده اماله کند بدستور مذکور.

صفت اماله دیگر که بسیار نافع باشد بگیرد سر گوسپند فربه و خصیتین و قدری از دنبه اورا و قدری نخود و گندم و تخم ترتیزک و تخم شلغم و تخم مارچوبه همه را در ظرفی نموده آب بر او ریخته سرش محکم ببندد و در تنور یکشب بگذارد و پس از آن بیرون آورده از آن آرد بقدر یک اوقیه با یک اوقیه روغن و نیم اوقیه روغن گردکان بعد از بول و براز وقت خواب اماله کند بعد از آن یکدست اماله دیگر که اسبابش آماده شده و حاضر باشد بنماید و اجزاء آن اینست چغندر و خطمی و بوره و این اماله بجهت شستن روده و مدد آن اماله است پس چون این عمل را تمام کرد بخوابد باقی شب را و غذایش گوشت بره و نان برشته باشد چون شب دیگر شود حاجت بحقنه اولی نباشد بلکه قضای حاجت کرده اماله نماید و بخوابد و این عمل را تا هفت شب بجا آورد در شب اول و نصف شب و آخر شب و جماع ننماید و آب کم بنوشد و خواب بسیار کند که امر عجیبی مشاهده خواهد کرد و این بنهایت نافع و نیکوست.

باب هیجدهم

در بیان شافها و فتیله‌هائی که باه را زیاد کند

بدانکه این عقاقیر(داروها) که ذکر میشود عمل آنها از خاصیت آنهاست که چون در مابعد ساکن می‌شود ماقبل متحرک گردد و نعوظ شدیدی رخ دهد و از جمله آنها اینست بگیرد تخم ترتیزک و ببروج الصنم که او را لعبه نیز گویند و پنبه دانه اجزاء را مساوی هم کوفته با آب راسن یا آب ترتیزک خمیر کرده شاف بسازد و استعمال کند که عجایب مشاهده کند.

صفت شیاف دیگر بگیرد ببروج الصنم را و از او شاف کرده نعوظ قوی رخ دهد.

صفت دیگر بگیرد یکپارچه حلتیت را وارد سوراخ ذکر گذارد بمجرد آنکه سوزندگی در آنجا احساس کرد او را بیرون آورد و اگر زخم شد روغن بنفشه در او بچکاند.

صفت شیاف دیگر که نعوظ را به حرکت آورد بگیرد ببروج الصنم و قند ایرانی را با هم کوفته شاف بسازد و استعمال کند که نافعست.

صفت شیاف دیگر بگیرد قنطربون سائیده و زفت و موم با روغن سوسن مخلوط کند و از آن شیاف استعمال کند که نعوظ بسیار رخ دهد .

صفت شیاف عجیبی که چون بردارند نعوظ رخ دهد پیه سقنقور با قند ایرانی آب کرده شیاف ساخته استعمال کند که در اول شب نعوظ بهیجان آید.

صفت شیاف دیگر بگیرد مرغابی بزرگ یک اوقیه و مغز پنبه دانه و عاقر قرحا با هم کوفته از آن شیاف استعمال کنند.

صفت فتیله که نعوظ را بهیجان آورد بگیرد از بیعه تر یا خشک و آن صمغ درختیست و در اول شب شیاف بردارد که باه و نعوظ بهجان آید.

صفت شیاف دیگر بگیرد بزرالبنج را و در آب بجوشاند تا مهرا شود پس از آن با پنبه شاف بردارد که نعوظ حاصل خواهد شد.

باب نوزدهم

در معجون هائی که باه را قوت دهد

از جمله معجونیست که باه را زیاد کند و منی و شهوترا بسیار نماید و ذکر را سخت کند هرگاه کسی از آن بقدر دو مثقال با آب پیاز و زرده تخم مرغ تا سه هفته میل کند خاصیت مذکوره بشدت روید و هرگاه خواهد آن حالت تلاطم شهوت آرام شود قدری گلاب که در او کافور باشد بر روی زند و جرعه اندک از آن بنوشد ساکن شود و شایسته نیست که زنان از این معجون میل کنند زیرا که از زیادتی شهوت کارشان برسوائی انجامد.

صفت آن اینست که بگیرد عاقرقرحا ده مثقال تخم شلغم پانزده مثقال بسفایج ده مثقال دار فلفل سفید شش حبه الخضرا چهل مثقال سیاهدانه سه مثقال خردل پنجمثقال تخم کندنای رومی ده مثقال نارگیل شش مثقال مجموع اجزاء را کوفته و بیخته و با عسل خمیر کرده بر روی آتش گذارده او را خوب بزند بعد برداشته در ظرفی نگاهدارد و بوقت حاجت تا سه روز استعمال کند آنمقدار که باو ضرر نرساند بحسب اختلاف مزاج که پیش از این بیان شد که نفع خواهد بخشید.

معجون دیگر بگیرد یکرطل گنجشک خانگی که همه نر باشد آنها را کشته و پاک کرده زهره او را دور کرده باقی اعضاء او را بگذارند حتی پایها و آنچه در شکم اوست پس در روغن زیت خوب سرخ کنند تا کمی پخته شود پس در هاون نموده او را بکوبد و خولنجان و دارچین از هر کدام پنجمثقال باو سحق کرده و بکرطل عسل را بر آتش جوش داده آنها را در آویزد و با هم نیکو مخلوط نماید و برداشته نگاهدارد در وقت حاجت یکمثقال از اون میل نماید.

صفت معجون دیگر از گفته **فتح الدین بن الجلیس** که وی ذکر نموده که این نسخه نقل شده است از روی خط یکی از پادشاهان و این از جمله نسخه های خزینه ایست واز مجرباتست بگیرد تخم ترتیزک و تخم زردک و زیره سیاه و زیره سفید از هر کدام یک اوقیه و عودالقرح نیم اوقیه و دارچین و زنجبیل از هر کدام نیم اوقیه قرنفل و سنبل و هیل و دکمه گل عراقی و خولنجان و کبابه و مصطکی و صمغ عربی و شنبلیله از هر کدام سه درهم شنبلیله در سه اوقیه شیر گاو خیسانده و اجزاء دیگر را جدا کوفته و شنبلیله را بعد از آنکه در شیر سر زد یعنی خواست که سبز شود بیرون آورده او را نیکو کوفته اجزاء را با او مخلوط کنند و دو برابر وزن همه عسل مصفی اعلا بر او ریخته و بر هم زده خوب مخلوط کنند و در وقت حاجت شب در وقت خواب یکمثقال از آنرا در زیر زبان گذاشته و در وقت صبح ناشتا نیز یکمثقال از آن دهان گیرد و بعد خوردن معجون غذای آبگوشت مرغ میل کند بی نان بلکه بهمان آبگوشت مرغ اکتفا کند بسیار نافع باشد .

صفت معجون دیگر **مفید** گوید در یکی از شهرهای مغرب زمین جوانی را دیدم که عمر او بیست و یک سال بود و مزاج او صفرائی و قدرت بر جماع نداشت بنزد من آمد شکایت آورد که کنیزک ماه پیکری خریده‌ام و تا کنون از بوستان وصالش گلی نچیده ای زیرا که قوت نعوظ در من یافت نمی شود و بدین واسطه همیشه بشرم اندرم و با خجلت قرین و همسر مفید گوید باو گفتم بگیر عاقرقرحا و فلفل و زنجبیل از هر کدام یک اوقیه با بیست عدد زرده تخم مرغ که جوشانیده باشد و همه را در صد و بیست درهم عسل مصفی ریخته مخلوط نماید و با غذا و بعد از غذا از آن میل کن چنانچه دستورالعمل داده عمل کرد هنوز آن معجون را تمام نکرده بود که نزد من آمده شکایت از بسیاری نعوظ نموده و خواهش کرد که دوائی ده تا قدری شبق فرو نشیند و حالت او مانند دیوانگان شده بود در راه رفتن و بلند گرفتن پیشروی لباس خود که مردم او را نعوظ کرده مشاهده نکنند نظر بر او نمودم دیدم از بسیاری جماع لاغر و نحیف شده علاج باین دیدم که سه درهم شراب لینوف خشک که با آب کاهو سائیده باشند با قدری کم از کافور بنوشد چون چنین کرد مزاجش معتدل شد.

صفت معجون دیگر سعد کوفی و قرفه و حصی لبان و جوزبوا و سنبل و زنجبیل از هر کدام دو درهم و زعفران یکدرهم همه را کوفته در نیم رطل عسل مصفی جوشانیده نگاهدارد بوقت حاجت دو درهم تناول کند.

صفت معجون دیگر دارچین و شقاقل و اساردن از هرکدام سه مثقال همه را کوفته با روغن گاو و عسل خمیر نماید و در وقت خواب بقدر فندق میل کند که باه زیاد شود.

صفت معجون دیگر بگیرد اطریفل کوچک یک اوقیه مربای گل دو اوقیه و تاسه روز هر روز یک اوقیه از او میل کند و غذا شش اندازه و گوشت پخته میل نماید و این از برای کسی است که مزاجش بلغم بحد افراط باشد.

صفت معجون دیگر بگیرد چهل عدد گنجشت نر را و آنها را در مقدار کمی از آب بپزد چون پخته شد بردارد و بکوبد و بگیرد سنبل و تنبل و کباش و میخک و فلفل سفید و فلفل سیاه و دار فلفل و دکمه گل عراقی و قرفه و مضطبکی و زنجبیل از هر کدام سه درهم زبان گنجشک یک درم همه را کوفته با هم مخلوط نموده معجون سازد.

صفت معجون دیگر بگیرد تخم سداب و تخم شبدر و ارزن و خردل و زیت نیکوی درد دارو زفت کهنه و تخم کاشفه صحرائی همه را کوفته با عسل مصفی خمیر نموده و در هر جمعه یکمثقال

بخورد شهوترا قوت دهد و ذکر را سخت کند و هر گاه کسی دل از دست داده خواهد بزودی کار انجام گیرد و تا سه هفته طاقت صبوری ندارد بگیرد نیم اوقیه از آن و از آب پیاز عنصل و زرده تخم مرغ و سه روز به آن مداومت نماید کار بر مراد گردد و هر زمان خواهد بلذات جماع کند زیرا که برای مداومت بر ایندوا سه هفته است و هر گاه از بسیاری شهوت بتنگ آمد بر آن دوا کمی گلاب و کافور پاشیده جرعه بنوشد زیادتی شهوترفع گردد و از جمله مقویات که باه را قوت دهد آنستکه هر روز یکدرهم معجون مشک میل کند با شربت مربای گل بیخها و همچنین است مربای اطریفل هر شب مقدار چهاردهم با شربت مربای گل و بیخها و غذارا نیکو کند و غیظ و غضب به خود راه ندهد.

صفت معجون دیگر **ابن بیابان** آورده دیدم بخط الدوله نوشته که در آن هفت منفعت است :

اول ـ آنکه ذکر را قوی کند و ظرفهای منی را گشاده گرداند.

دوم ـ آنکه عصبانی مغز سر را قوت دهد.

سوم ـ شهوت را زیاد کند.

چهارم ـ نعوظ را بسیار نماید.

پنجم ـ مردانرا نزد زنان محبوب گرداند.

ششم ـ خون را تغییر شدید دهد.

هفتم ـ نطفه را با لذت بسیار شدید بیرون کند .

اجراء آن اینست مروارید ناسفته و بیخ مرجان و انسیون و بهمل سفید هر کدام نیم مثقال فقاح الاذخر و خرد سعد و ریزه و جز مازج از هر کدام سی مثقال سلیخه و دارچین و اساروق و مضطکی از هر کدام ربع مثقال و صمغ و کتیرا از هر کدام چهار نخود و نیم و ادویه را جدا جدا کوفته و بیخته برابر آنها عسل مصفی خمیر کرده در ظرف بلورین نگاهدارد و وقت حاجت وقت خفتن از آن معجون با آب نیم گرم میل کرده بخوابد.

صفت معجونی که منی و لذترا بسیارو شهوت جماع را زیاد کند بگیرد مغز بادام و مغز فندق و مغز ثمره صنوبر بزرگ و کنجد پوست کنده از هر کدام یک اوقیه زنجبیل و دار فلفل از هر کدام پنجدرهم همه را کوفته با قند ایرانی که بقوام عسل آبکرده باشند خمیر کرده صبح و شام بقدر یک گردو از آن میل کند.

صفت معجون سقنقور بگیرد از ناف سقنقور بقدر دو درهم مروارید و کتیرا از هر کدام نیمدرهم عنبر سدس درهم سک یکدرهم همه را کوفته با عسل مصفی خمیر کرده و یکمثقال از او میل کند.

صفت معجون مغزها که باه را نیکو زیاد کند بگیرد بادام و پسته و فندق و نارگیل و حب صنوبر همه را مقشر کرده فلفل و تخم کنگر و حبه الخضراء برابر یکدیگر نار مشک و دار فلفل از هر کدام ده جزو و آن مقدار جزئی تندی بهمرساند همه را نرم کوفته با قند ایرانی خمیر کرده نگاه دارد و هر روز بقدر تخم مرغی از آن میل کند و بالای آن شیریکه در آنخرما خیسانده باشند و چند روز خود را از جماع کردن نگاهدارد و قوت کامل حاصل شود .

صفت معجون دیگر که از **هرمس** پادشاه نقل شده این معجون باه را قوت دهد و شهوترا بسیار کند و ذکر را سخت گرداند پس گرداند پس هر گاه مردی از ایندوا سه شب تناول کند هر شب دو مثقال با آب پیاز و زرده تخم مرغ چنان قوت یابد که هر شب پانزده نوبت جماع کردن تواند با لذت و سختی ذکر و شهوت تمام و هر گاه سه هفته مداومت کند بر خوردن آن شهوت او بنوعی گردد که ذکرش نزدیک بترکیدن رسد چون کسی از آن استعمال کند به قدر دو ثلث مثقال که هشت نخود باشد از آن معجون با کندر یا مصطکی تناول کند و در وقت خوردن پنبه در گوش بگذارد و بوی خوش بوید و نیمساعت صبر کرده داخل جامه خواب گردد و پایها را بر زمین نگذارد.

یعنی پا برهنه بر روی زمین راه نرود چون هر مقدار که میل دارد جماع کند و خواست که شهوتش ساکن شود از گلابی که در آن قدری کافور حل کرده باشد کمی بر صورت زند یا آنکه جرعه از او بیاشامد ساکن شود.

اگر از این معجون به نریان یا حیوان دیگر بخوراند همین خاصیت دهد چون خواهند که شهوتش ساکن شود از همان آب مذکور بر تهیگاه و کمر آن بزند ساکن شود و باید زنان از خوردن این معجون دوری کنند بلکه از خوردن کندری که مرد معجون را باو خورده و کندرش را افکنده زیرا خوردن آن باعث زیادی شهوتش گردد بقسمیکه برسوائی کشد و اگر کسی بخواهد که زن مایل بجماع گردد ازیندو قدری در میان ترید اسفیدناج که آن شوربائی ست از مرغ و سبزی و ادویه ترتیب دهند نموده ، بخوردش دهد یا آنکه خود زن بخورد و در بیان مغیره و سکباج که ترشی هستند و همچنین مطلق خذای ترش یا ترش دار ننمایند که نیکو تاثیر ببخشد و حالت شهوتش میانه شود و صفت آن معجون اینست بگیرد عاقرقرحا ده مثقال زنجبیل بیست مثقال تخم شلغم بیست مثغال تخم

ترتیزک شش مثقال تخم زردک پانزده مثقال تخم پیاز ده مثقال انجرده ده مثقال ملیلج بیست مثقال خشخاش پنجمثقال دار فلفل هشت مثقال اینسیون بیست مثقال تخم سیر پانزده مثقال عودالصیت نر که او را کپیانا نیز نامند ده مثقال فلفل سفید شش مثقال فلفل سیاه چهار مثقال حبه الخضراء چهل مثقال مغز پنبه دانه شش مثقال شیطرج هندی هفت مثقال دانه صنوبر ده مثقال سنبل دو مثقال خردل سفید پنجمثقال میخک ده مثقال هلیله کابلی بیست مثقال تخم کندنای فارسی شش مثقال حب اللبان پنج مثقال تخم کندنای رومی ده مثقال زیره کرمانی چهار مثقال بید انجیر هشت مثقال فربیون دو مثقال اسپند پنجمثقال شقاقل ده مثقال ریشه میخک دو مثقال زرواند بلند شش مثقال کرفس کوهی شش مثقال تخم زردک بیابانی شش مثقال زعفران پنجمثقال برکسا ده مثقال دارچین ده مثقال مجموع ایندوا را کوفته نگاهدارد.

پس بگیرد روغن سقز ده مثقال روغن بادام ده مثقال روغن هسته زرد آلو شش مثقال و روغن نارگیل شش مثقال و روغن بلسان ده مثقال اگر روغن بلسان نباشد نفط سفید بجای او بکار برد بهمانوزن و روغن زنبق معطر هشت مثقال روغن بان مقطر سه مثقال روغن کرچک چهار مثقال روغن زیت هشت مثقال و روغن گاو چهل مثقال عسل مصفی هشتاد مثقال اولا عسل و روغن ها را در ظرفی پک ریخته بالای آتش گذارد تا گرم شده یکی شود پس فرآورده دواهای مذکور که کوفته و بیخته است در او ریخته بر هم زند و خمیر نماید پس از آن برداشته در ظرفی نگاهدارد وقت حاجت استعمال کند که فایده بسیار از آن بیابد صفت معجون سلیخه(پوست نوعی درخت) و در آن سه فایده است :

اول ـ آنکه چون استعمال کند و مقاربت نماید زن حامله نشود.

دوم ـ آنکه مردانرا بسوی زنان محبوب گرداند.

سوم ـ انکه استعمال کننده از آن از جماع عاجز نشود و اجزاء آن اینست بگیرد دو درهم خشخاش و نصف زهره ماهی **شبوط** که نوعی ماهی است و در عربستان معروف است و فراوان و تخم سداب و مروارید و قثاء الحار از هرکدام دو درهم تخم خیار بالنگ و تخم خیار چنبر و تخم نعناع و تخم خربزه از هر یک نیمدرهم مرزده فارسی که آنرا سعتر نامند و کافور همه را جوشانیده آب او را گرفته پارچه کتانرا در او خیسانیده و خشک نموده نموده نگاهدارد و در زمان حاجت قدری از آن پارچه یکشبانه روز پیشتر از وقت حاجت بخود بردارد تنک و نیکو گردد و این بود صورت آنچه نوشته

بود و ما عین او را ترجمه نقل کردیم هرچند که اول این نسخه معجون آخرین با آخر نسخه مطابق نمی آید **العلم عندالله** .

باب بیستم

در بیان لباناتی که باه را قوت دهد و زیاد گرداند

صقت لبانه‌ای (داروئی که در دهان گیرند)که باه و نعوظ را بسیار کند تا وقتی که در دهان خود نگاهدارد شیخ عبدالعزیز دیرینی آورد پادشاهان مصر اینرا استعمال میکردند بگیرد پوست بلادریک اوقیه با مقراض او را ریزه کرده و در روغن سقز او را فرو برد و ده درهم لبان نر را سائیده در آوریزد و به آتش نرم او را بپزد تا بسته گردد پس بقدر یک وانقی از حمولات صفرا بر او افکنده و در شیشه نموده نگاهدارد بوقت حاجت یکدرم از او را در دهان نگاهداشته بجاید و یکدرهم قوت سه نوبت جماع ببخشد.

صفت لبانه دیگر که چون استعمال شود نعوظ بی پایان دست دهد و جماع بسیار تواند کرد بجهت بسیاری شهوت و زیادی حرارت غریزی بگیرد کندر هفت مثقال مصطکی یکدرهم و نیم و جوزبوا یکدرهم همه را کوفته و بیخته و در ظرف بلورین کند.

پس بگیرد دیگ مسین را و نصف او را آب کرده سنگی در میان دیگ گذارد و ظرف دوا را بالای آن سنگ گذارد و بقسمی که آب داخل ظرف دوا نشود پس در زیر او را آتش کند تا آنکه آب بجوشد و آندواها در میان ظرف از حرارت آب شود چون تمام دوا آب شد با چوب انگور یا چوب بید او را بهمزند تا قوام اید مثل عسل پس از آتش فرود آورده بگذارد سرد شود پس بگیرد زبان گنجشک را بقدریک اوقیه و اگر آنقدر زبان یافت نشود مغز سر گنجشک را با او شریک کند و همه را بازیت کندر جوشانیده تا قوام آید و بسته شود پس آنرا در پارچه گشاده چشم نموده فشار دهد هر چه بیرون آمد آنرا گرفته با آندواها مخلوط کرده دوباره بر سر آتش نهد و با چوب مذکور برهمزند تا انکه نیکو سخت گردد.

پس از آنکه فرود آورده از آن حب ها ترتیب دهند هر حبی نیم درهم و از برای مزاج رطوبتی یک درهم آنها نگاهدارد بوقت حاج یکی از آنها را در دهان بجاید و آب او را فرو دهد که حرارتش زیاد شود به حدی که گونه اش سرخ کرده و شهوتش بسیار شود چون خواهد که آنحالت تمام شود او را از دهان بیفکند.

صفت لبان دیگر بگیرد قاقا سه درهم و حب منقذ جوشانیده پوست کنده سه درهم و روغن کاشفه پنجدرهم و سقز پنجدرهم همه را در ظرفی از بلور یا چینی نموده بر اتش نرم گذارد تا کمی سخت شود پس بگیرد از آن اجزاء که اول ذکر شد بهمان قسم مذکور و برابر آنها کندر همه را نیکو سحق کرده بر روی این دوا بریزد و آتش گذارده بجوشاند تا آنکه مانند عسل بقوام آید پس او را فرود

آورده یکدرهم فلفل بر او بریزد و با چوب درخت انگور او را بسیار بر هم زند پس در ظرف بلورین نگاهدارد و در وقت حاجت قدر یکمثال و نیم از آنرا در دهان گرفته بجاید از جماع کردن ننشیند تا آنکه آندواها را از دهان دورافکند و این لبانه را نیکو نگاهدارد که بسیار عزیز و گرامی است و در ستر باه مدخلیتی تام دارد و بوی را خوش کند و اشتهای طعام و جماع آرد و رطوبت مغز سر را کم کند و صاحب مزاج بلغمی و غیر او را مضر باشد کسی که استعمال میکندملاحظه این مطلب بنماید.

صفت لبانه دیگر که در جماع تاثیر بسیار بزرگ دارد بگیرد پوست بالائی بلادر را و او را ریزه ریزه کرده با هر بیستدانه از آن بیست درهم کندر نر همراه کرده در دیک نماید روغن سقز بر او ریخته آنقدر که او را فراگیرد بوزن هر یک اوقیه از آن دوا یکوانق محموده گلی رنگ همراه کند و همه را خوب جوشانیده تا آن زمانی که بسته شود پس فرود آورده در ظرف بلورین نموده سرش را ببندد و در وقت حاجت بقدر یک درهم از آن بدهان گرفته بجاید و آب او را ببلعد و از بلعیدن خود او حذرماید چنین کند هر قدر که خواهد جماع کند قادر باشد و چون خواهد اینحالت شهوت ساکن شود بگیرد روغن کنجد سی درهم و شکر سی درهم و کندر ده درهم همه را با هم جوشانیده تا بسته شود پس بقدر یک درهم از آن را در دهان گرفته بجاید و آبش فرو برد.

صفت لبانه دیگر که **مامون** استعمال می کرد بگیرد از عسلی که از بلادر بیرون آورده باشند ده درهم و کندر ده درهم کندر را سائیده روغن زیت خوب بر او بریزد آنقدر که او را فراگیرد پس از آن آن عسل را در او ریخته بقدر یک وانق محموده بر او اضافه کند پس بر آتش نهاده بجوشاند تا آن زمانی کم سخت گردد فرود آورده در ظرفی نگاهدارد و بوقت حاجت بقدر نیم درهم یا کمتر از آن در دهان گرفته بجاید و آب او را فرو برد چون خواهد که ساکن شود سی درهم روغن کنجد تازه و شکر سفید نیز سی درهم و کندر ده درهم همه را با یکدیگر بساید و نیم درهم کافور اضافه کرده در دیک نماید و بر آتش گذارد تا بسته شود بقدر یکدرهم از آن وقت حاجت استعمال کند.

صفت لبانه دیگر کندر و مصطکی و زبان گنجشک از هر کدام هفت مثقال فلفل چهار درهم همه را نرم سائیده با روغن بان و دو درهم گل سرخ مخلوط کند و در دیک تازه نموده بر آتش گذارد و آتش نرم کند چون نزدیک بجوش رسد او را فرود آورده یک مثقال کندر سائیده و جوز بوا و شقاقل سائیده در او ریخته با هم مخلوط کند تا آنکه بسته گردد پس از او حبها بقدر یکدرهم بسته نگاهدارد بوقت حاجت یکدانه حب را در دهان گرفته بجاید و آبش را بلعد و اگر مزاج رطوبتی باشد

خودش را هم ببلعد و چون خواهد که شهوتش ساکن شود دو دانه انار یا آب دو دانه انار میل کند ساکن شود.

صفت لبانه دیگر که فایده دارد این دوا از برای کسی که شراب بر او غلبه کرده باشد و قدرت بر جماع نداشته باشد و این حالت در بسیار کسان یافت می شود علاجش آنکه اولا توبه کند و بدرگاه خدا عجز و لابه نماید تا بامر خداوند تبارک و تعالی دوا را تاثیر و خاصیت بخشد بعد از آن بگیرد علک مسکی و صمغ سرخ و قندرون از هر کدام سه درهم مغز سر گنجشک خانگی یکدرهم زنجبیل و جوز بوا از هر کدام یکدرهم ادویه خشک را کوفته و سائیده مغز سر گنجشک را با او داخل کند و در ظرف آبگینه گل گرفته نموده و روغن زیت مغربی بر او بریزد آنقدر که او را فرا گیرد و بر آتش نهاده بجوشاند تا آنکه نیکو بقوام آید و سخت گردد پس برداشته نگاهدارد بوقت حاجت یکدرم میل کند.

صفت لبانه دیگر بگیرد زبان گنجشک یک مثقال و او را ریزه نماید کندر چهار درهم قندرون یکدرهم مصطکی یکدرهم بلسان ربع درهم پس بگیرد گنجشک را و او را سر بریده و بیرون و اندرون او را پاک نموده آن ادویه را در میان شکم گنجشک پر نماید او را در میان دیگ نو نموده روغن زیت بر او بریزد آنقدر که او را فراگیرد و بقدر نصف روغن آب ر او ریخته در میان تنور کماج پزی یکساعت بگذارد که بهوای حرارت آتش کباب شود پس از آن او را بیرون آورده آن گنجشک خشک شده بیند آن دواها کمه در شکم اوست گرفته با سه درهم سقز در ظرف شیشه گل گرفته بر آتش نهد تا آنکه سقز آب شده همه ادویه را با هم مخلوط کرده چون سرد شد در ظرف بلور دیگر با همان ظرف نخستین نگاهدارد و بوقت حاجت بقدر یکدرهم از آنرا در دهان گرفته فایده بیند و این بهترین اقسام جائیدنیهاست و از عمل حکماء هند است و در خاصیت او دیده شده که تخم حنظل پوست کنده بوزن یکدرهم جوشانیده با او جفت کند و فرو برد شهوتش هرگز قطع نگردد و کمرش قوت و صورتش نیکو شود.

صفت لبانه دیگر بگیرد زبان گنجشک یک مثقال میخک یکدرهم کندر شش مثقال همه را با هم سائیده و در ظرف شیشه گل حکمت گرفته نموده زیت شسته بر او بریزد آنقدر که او را فراگیرد و نیمدرهم روغن بان با او همراهی کرده به آتش نرم او را بپزد و متوجه باشد که نسوزد چون سخت شد تخم نیم درهم در او افکنده بر هم زند تا داخل یکدیگر شود پس فرود آورده از علک مسکی برابر

وزن همه ادویه در او اندازد و برهم زند پس او را نگاهدارد بوقت حاجت چهاردهم از آن را در دهان گرفته بجاید و آب آن را فرو برد که فایده از آن بموجب دلخواه مشاهده کند **والله اعلم** .

باب بیست و یکم

در بیان حکایت کسانی که زنان را از پس گائیده‌اند

جاحظ گوید که جماع در پس زنان قبحی ندارد از جهت خوبی سرین ، زیرا که از خویشان با هم مصاحب هستند علاوه بر تنگی و راستی راه و خوش منظری زیرا که رفتن ذکر در سرین مانند انگشتی است در انگشتر. **زهیر بن دغیوش** گوید روزی در بعضی قصرهای هارون الرشید گذارم افتاد در یکی از آنها داخل شدم آواز غنج و ناله و عشوه شنیدم .گوش فرا داشتم شنیدم یکی می گوید: در غار فرو کن که در او آتش است . پیش رفتم دیدم کنیزکی بسیار با جمال است. بمن گفت اگر ترا خوهش است خوش باشد. دیدم لباسی مطرز از مشک و عنبر دارد و سرین و شکم و نافش بی مثل که مانند او ندیده بودم و کسش چون قرص کماج برآمده که از شکم و رانش برتری داشت. پس دست بردم و لب کسش را فشردم. گفت این از دست نمی رود اول از پس برو. او را افکنده باو جماع کردم ازو خوشتر کسی را در جماع ندیدم.

تا چهار روز از او دور نشدم چون خواست بر سر آب رود دیدم کوهی از مرمر بکمر بسته که مانند زیبق لرزان است و به آن بزرگی سرین ندیده بودم. چون برگشت خود دامانش را پس کرده سرینش را بوسه دادم و خائیدم. شهوتم بحرکت آمد و شدید شد. گفت هرگز زنی را از سرینش گاده‌ئی؟ گفتم بلی زیاده از صد نوبت. گفت باب های او را از برای من توصیف کن. گفتم من هر قسمی که می خواستم می گاییدم و از ابواب سوال نمی کردم. گفت از برای او بابهای بسیاری ست. گفتم چیست گفت شانزده باب است.

اول ـ **فقش البیض** دوم ـ **ترکی** سوم ـ **خفی** چهارم ـ **نفخ الطعام** پنجم ـ **بقی** ششم ـ **بخی** هفتم ـ **صرار** هشتم ـ **خرط الرخام** نهم ـ **زوف** دهم ـ **مورس** یازدهم ـ **مضیق** دوازدهم ـ **مضفق** سیزدهم ـ **لولبی** چهاردهم ـ **ابوریاح** پانزدهم ـ **خرار** شانزدهم ـ **حل الازرار**.

این است نام شانزده باب لیکن دست عامه مردم هشت باب نیست. گفتم مرا چه چیز می رساند بشناختن اینها؟ گفت شناختن از کردن معلوم می گردد. پس برو فتاد و در سرینش سپوختم. گفت این را **فقش البیض** نام است.

بر خواست و بر سر آب خود را شسته بیامد و بر سرپا نشست و خود را باز کرد که باو دست یافتم. گفت این **نفخ الطعام** است.

پس بسر آب رفت و برگشت و دست و پا جمع کرده بر سر بخفت و شانه و سرین خود را بلند بگرفت و ذکر مرا گرفته ساعتی بمالید و داخل کرد و قرداد تا کار گذشت گفت این **ترکی** است.

پس بر سر آب رفته برگشت و دست و پا را جمع کرده بر رو بخفت و در فرج خود را تر کرد و گفت ذکر خود را تا نصف داخل و بیرون بکش تا کار تمام شد و چنان کردم دیدم که ذکر بر در سرینش آمد و رفت میکند و آواز خوشی دارد گفت نام این **بخی** است.

پس بر سر آب رفت و یامد و بخوابید و پای چپ او را بتعلیم او بر شانه نهادم پس نشینش را تر کرد و ذکر را گرفته تا بیخ داخل کرد پس گفت بقوت تمام سفت بزن چنان کردم گفت نام این **خفی** است.

زیرا که یکپای من بر زمین و دیگری برشانه‌ی توست. پس بر سر آب رفته و برگشت و بر روی بخفت و گفت شکم خود را بر پشت من بیفکن و بقوت فرو کن و درد و سفت زدن یکنوبت بیرون بکش و باز فرو کن چنان کردم دیدم نشینش صدای بق بق می کند. گفت نام این **بقی** است.

پس رفته خود را بشست و بیامد و دست و پا را جمع کرده بر رو بخفت و نشینش را نیکو باز نموده، تر نمود و سر ذکر را بر درش بمالید تا نرم شد. پس گفت نیم خیز شو تا بیخ بقوت فرو کن. چنان کردم. گفت نام این **زوف** است.

پس رفته و خود را شسته بیامد و دست و پا را جمع کرده بر رو بخفت و دست بر زانو گرفت و گفت: سر خرزه خود را تر کن و بر در نشینم کم کم بمال و یکمرتبه بقوت فرو کن چنان کردم دیدم نشینش آواز بلندی میدهد از آورد و برد بجهت کمی آب دهان. گفت نام این **صرار** است.

پس رفته خود را بشست و برگشت و مانند حال سجده بر رو بیفتاد و بدست خود در خود را تر کرد و گفت سر خرزه خود را تر کن و قدری بر در کسم بمال پس از آن کمی فرو کن و تا سر حشفه بیرون بکش چنان کردم دیدم نشینش خرط خرط می کند گفت نام این **خرط الرخام** است.

پس رفته خود را بشست و بیامد و بر رو بخوابید و تف بسیاری بر در خود مالید و خرزه مرا تماماً تر کرد و گفت بر درم بمال و فرو کن و در هر آورد و برد آب دهان بر درم بمال و تا بیخ فرو کن چنان کردم. گفت نام این **مضیق** است.

پس برفت و خود را شسته بیامد و شکم خود را بدیوار چسبانید قنبل خود را کمی بیرون داد و گفت داخل کن و بیرون بکش بقدر یکذرع از من دور شو و دویده نشان کن و یکمرتبه فرو کن نام این **مضفق** و خرکی است.

پس برفت و برگشت و بر پشت بخفت و پاها را بلند کرده بر گردنم گذاشت و گفت در نشینم فرو کن چنان کردم قدری گذشت کم کم بلند شد و بر طرف راست بیفتاد. آورد و برد کردم تا کار تمام شد.

چون خواستم برخیزم گفت بجای خود باش پس قدری قر داد تا خرزه برخواست. پس برو بیفتاد و من آورد و برد کردم. چون خواستم برخیزم گفت صبر کن پس بدست خود خرزه را بیرون کشیده در دهان نهاد و او را بمکید و بمالید تا خرزه برخواست و برو بیفتاد. من در سرینش فرو کردم ناگاه برخواست در حالتیکه ذکر در او بود و بر دست و پا دولا شد و سفت می خورد بحرکت دادن خود. چون اراده کردم برخیزم گفت بجای خود باش آنقدر قر داد که خرزه بار دیگر برخواست پس برخواست در حالتیکه خرزه در او بود و گفت بر پشت بخواب خفتم خودش قدری بر خرزه نشست و برخواست نمود پس بهمان قسم روی خود را برگردانید و با من روبرو شد ساعتی به آنحال بر خرزه نشست و برخواست کرد. پس بمن گفت دست بزیر ران من بگذار چنین کردم تا آنکه او را بر پشت خوابانیدم مانند شکل نخستین. پس هر دو آورد و برد کردیم تا آنکه در او انزال کردم گفت نام این باب **ابوریاح** است و زحمتش از همه بابها بیشتر است.

پس بیرون رفت و برگشت و بر رو بخفت و در خود و ذکر مرا تر کرد و گفت بسیار تر کن و ذره ذره فرو کن و ذره ذره بیرون بکش چنان کردم دیدم در وقت فرو کردن دهان کسش کم کم باز می شود تا همه ذکر داخل شود و در وقت بیرون کشیدن حلقه نشینش چنان میشد تا کار تمام شد گفت نام این **حل الازرار** است.

پس بیرون رفت و بیامد و بصحبت نشستم بعد از چند روز بنزد او رفتم بر روی بخوابید و گفت آب دهان بسیار بمال و بر تو باد بسفت زدن و نظر کن ببین چه خواهی دید چون در نشینش فرو کردم ذکرم گویا در آتش داخل شد و چون بیرون میکشیدم بوی زعفران بمشامم میرسید و ذکرم رنگش زرد شده. چون نوبت آورد و برد کردم ذکر و زهار من و قنبل او تماما زعفرانی شد، تا کار تمام شد.

گفتم سرین تو خم رنگرزی ست. این تدبیر چون است؟ گفت زعفران را با روغن لال و روغن بنفشه خمیر کردم و به آن اماله نمودم آنها در اندرون روده من بود چون آورد و بر کردی چنین شد. گفتم آیا زعفران می سوزاند؟ گفت بلی با روغن و گل بنفشه او را خمیر نمودم تا تندی او کم شود.

پس بیرون رفت و بیامد و بر روی بخوابید در او فرو کردم ذکرم سبز رنگ بیرون آمد و بوی عنبر می داد. گفتم این چه قسم است؟ گفت سدر را با عنبر خمیر نموده مانند اول اماله کردم نام این **سدری** است.

بعد از چند روز دیگر نزد او آمدم مرا بر پشت بخوابانید و خود روی بر من کرده بر ذکر من بنشست و تا بیخش را غیب کرد پس بهمان حال چرخ خورد که پشتش بمن شد و کم کم بر روی بخوابید و من بوجه توأم بلند شده بر او خود را افکندم و آورد و برد کردم تا کار تمام شد گفت نام این **لولبی** است.

حکایت

محمد ابن عیسی گوید بدخترکی گفتم چه می گویی در اینکه کسی از کس کشیده، بکون فرو کند و از کون کشیده در کس فرو کند تا کار تمام شود؟ گفت اینکار دختران قحبه است. گفتم چرا؟ گفت این عمل مانند آنستکه کسی خرما را با عسل بخورد که لذت هیچیک را نفهمد و در این کار مرد و زن هیچ کدام لذت نبرند.

مصعبی گوید کنیزکی رومی را خریدم و او را بخانه بردم چون خواستم از خانه بیرون روم گفت نمی گذارم بروی تا یک کار بانجام برسانی. گفتم چیست؟ ناگاه برروی خوابید و کفل خود را نمودار کرد و گفت در سرین تا بیخ ذکر را بطپان پس بیرون کش و در کس داخل کن و از کس کشیده در سرین فرو کن بهمین قسم تا کار تمام شود. پس پیش آمده خرزه را بر در نشینش نهاده، به یک زور تا بیخ فرو کردم. ناله غربیه شدیدی کرد. از سرینش کشیده در کسش فرو کردم. بهمین قسم تا کار تمام شد. گفت این باب درهم و برهم است و از آن لذت عجیبی دیدم.

معبدی گوید کنیزی خریدم چون خواستم با او جماع کنم گفت صبر کن؛ آیا سخترین گادن میدانی؟ گفتم نه گفت لذیذترین گادنها در کس آنستکه پای مرا بلند کنی و بر شصت پای نشسته فرو کنی و بر ذکر خود نظر کنی که میرود و میآید پس ساعتی چنین کن چون خواهد انزال شود در دو قسم مخیر هستی یکی آنکه بیرون کشیده بر ناف من انزال کنی مانند شمس نقره منی خود را بر روی من خواهی دید، دیگری آنکه از کس کشیده در کون فروکنی خواهی دید که کیر مانند پستان بمکد و کس را از کون کمتر نما که لذتش زیاده خواهد بود و بهترین کس آنستکه مرد بر سر انگشت نشیند زیرا که در اینحالت آمد و رفت خرزه را مشاهده خواهد کرد و شکم و ناف و پستان و صورت زن را نظر کرده لذت برده میشود.

لذیذترین گادن سرین آنست بروی بخوابد تا آمد و رفت خرزه را مشاهده کنی و خیو بسیار بسیار بمال و تا بیخ بطپان و سفت بزن و کفل ببوس که اینها سبب بسیاری لذت است.چون چنان کردم لذتی بردم که در عمر خود ندیده بودم.

بنان بن عمر گوید شنیدم شخصی از اهل بصره میگفت قسم خورده ام بطلاق در حال مستی که بکون زن خود بنهم و قسم طلاق در مذهب بعضی جاری است. پس در مسجد وقت نماز بنزد یکی از علمای مذهب خود آمدم و گفتم من بسوگند طلاق قسم یاد کرده ام که بکون زن خود بنهم. قاضی تبسم کرد و گفت ای مرد من هر شب بکون زن خود تا خایه میطپانم برو خداوند ترا عافیت دهد، برو زن را با چهاردست و پا بازدار و با خیو عمود خود را تر کن و پشت سرش ایستاده بکونش بطپان پس از کونش کشیده داخل کسش کن اینست رسم گائیدن برای کسی که با هوش باشد.

آورده اند که اهل زنگبار و حبشه کون و کس کردن بدستوری که ذکر شد در ایشان رواج است و در هند طایفه هستند از اهل کوفه نام ایشان **کوکنی** است. کس زنان و دهان و زیر بغل و لای بازو و لای ران ایشان محل گائیدن آنهاست و یکی از اقسام عجیب کس کردن آن است که دو متکا زیر کفل زن بگذارد و مرد بر روی سینه زن بنشیند که پشتش بصورت زن باشد. پس زن هر دو شصت پای خود را گرفته پیش کشد. چون چنان کند فرج و سرینش بهوا بلند شود و مرد میان دو پای او واقع گردد.

پس آنگاه فرو کند در فرج او و نظر کند بر کفل او و نام این گادن **سلف** است و اما جماعی که زن از آن حامله نشود اینستکه زنرا بنشاند و با او جماع کند و بهترین شکلهای جماع اینستکه زنرا بر دوشک نرم بر پشت بخواباند و کفلش قدری بلندتر از زمین باشد و هر قدر که بتواند سر خود را راست بگیرد و مرد بر او افتاده کار و بار کند و در جمیع اقسام حیوانات باین شکل جماع نیست مگر خارپشت که مانند انسان ماده خود را بر پشت می افکند و با او جماع می کند و علمای باه گفته اند که هر قدر سر زن بلند تر و پایش بالاتر و سرینش بلندتر باشد در حین جماع ذکر بقعر فرجش می رود و لذت بهتر و خوش آینده‌تر باشد.

متقدمین در این علم گفته اند که هیچ چیز بهتر و خوبتر و نکوتر و غم زداتر و مرغوب و محبوبتر در نزد زنان از حیثیت دیدار و کردار و میل نفس باو ، بازی با خرزه نیست که با او بازی کنند و با هردو دست بمالند و با هردو دست بگیرند و بمکند و قربان او روند و جان فدایش کنند. بخصوص اگر سرش بزرگ و بیخش محکم نه بلند باریک و نه کوتاه کلفت باشد.

و چون خواهند او را در ته کنندخم نشود و اگر پیچاندنش، پیچیده نگردد. چون داخل شود بخاراند و چون بیرون آید آواز دهد بسیار حرکت و تازنده در معرکه باشد. سرش گرد و بزرگ باشد با پره های خود اطراف اندرون کس را بخاراند و سستی باو رخ ندهد سفت برود و شل بیاید و منی از او بیرون جهد مانند گلوله‌ای که از تفنگ بدر آید. چون داخل کس را پر کند و چون بیرون آید دلاوری کند و مکان شهوت و آتش شبق را فرو نشاند. چون غالب شود بوحشت افتد و چون حاضر گردد عربده آغاز کند. پس اگر جمیع بلغا خواهند وصف او نمایند و منافع وی را بسرایند، همگی عاجز بمانند و بدانکه بسیاری از زنان را رغبت در ذکریست که موافق و باندازه فرجشان باشد و موافق مزاجشان اینست که خرزه فضای فرج را پر کند و سخت باشد که کمرش نشکند و در آورد و برد پیچیده نشود هرگاه این اوصاف در خرزه موجود شد خواهش زن بعمل آید.

و شعله شهوتشان فرو نشیند و اینها یافت نمی شود مگر در ذکر سطبر جوان قوی بنیه که سن او بیست سال باشد و از سی سال تجاوز نکرده باشد.چنین خرزه چون داخل فرج شود او را جاروب کند و در و دیوارش را زیر و زبر نماید و گوشه های او را بکاود و اگر چنین نباشد آن خرزه در نزد زنان قرب و منزلتی نبود و از برای فرج اسرار عجیبی است که بجز هوشمندان آن نکته را درک نکنند.

از آنجمله که دلالت بر جلالت قدر آن میکند اینستکه اسمهای مشهوره آن در نزد عامه مردم چون بحساب جمل یعنی بحساب حروف ابجد در آورند فضل و جلالت فرج از آن آشکار گردد :

از جمله اسماء آن **کس** است که دهان از گفتن و شنیدنش آب می افتد . چون او را حساب کنی با **مواهب طیبه** عددش برابر است. زیرا کاف بیست و سین شصت مجموعش هشتاد میشود و میم چهل - واو شش ـ الف یک ـ هاء پنج ـ ب دو ـ طا نه ـ ی ده ـ ب دو ـ هاء پنج مجموعش هشتاد می شود و با عدد کس یکیست.

و از جمله اسماء آن **حر** است و عدد وی باد **نعم جمه** برابر است زیرا که ح هشت و ر دویست مجموعش دویست و هشت است. نون پنجاه عین هفتاد میم چهل جیم سه میم چهل هاء پنج مجموعش دویست و هشتاد و با عدد حر برابر است

و از جمله اسمهای آن **فرج** است چون او را تصحیف کنند و نقطه از او بردارند فرح می شود و اگر سکونش را حرکت دهند فرج می شود که در حقیقت فرج بعد از شدت همین است و عدد وی با عدد **نعم‌حسنه** برابر است زیرا که ف هشتاد ر دویست جیم سه مجموعش دویست و هشتاد و سه است همچنین نون پنجاه عین هفتاد میم چهل ح هشت سین شصت نون پنجاه هـ پنج مجموعش دویست و هشتاد و سه است.

و از جمله اسمهای آن در تازی **هن** است و عددش با عدد **هوحلو** برابر است زیرا که هـ پنج نون پنجاه مجموعش پنجاه و پنج است همچنین هـ پنج واو شش ح هشت لام سی واو شش مجموعش پنجاه و پنج است.

و از جمله اسمهای آن **پنیر** است و عدد آن با **بدر نو** برابر است زیرا که ب دو نون پنجاه ی ده ر دویست مجموعش دویست و شصت و دو است همچنین ب دو دال چهار ر دویست نون پنجاه واو شش مجموعش دویست و شصت و دو است.

و از جمله اسمهای او بلغت اهل مازندران **تینک** است و عدد او با عدد **شمس نیک** برابر است زیرا که ت چهارصد ی ده نون پنجاه کاف بیست مجموعش چهارصد و هشتاد میشود همچنین شین سیصد میم چهل سین شصت نون پنجاه ی ده کاف بیست مجموعش چهارصد و هشتاد است.

و از جمله اسمهای او بلغت اهل گیلان **حلوا** است و عدد وی با عدد **مه** برابر است زیرا که ح هشت لام سی واو شش الف یک مجموعش چهل و پنج میشود همچنین میم چهل هـ پنج مجموعش چهل و پنج میشود.

و از جمله اسمهای وی بلغت ترکی **امجق** و عدد او با عدد **جان من** برابر است زیرا که الف یک میم چهل جیم سه قاف صد مجموعش صد و چهل و چهار است همچنین جیم سه الف یک نون پنجاه میم چهل نون پنجاه مجموعش صد و چهل و چهار میشود.

و از جمله اسمهای وی بلغت هندی **جوت** است و عدد وی با عدد **ای ماه شپ محب** برابر است زیرا که ج سه واو شش ت چهارصد مجموعش چهارصد و نه است همچنین الف یک ی ده میم چهل الف یک هـ پنج سیصد ب دو میم چهل ح هشت ب دو مجموعش چهارصد و نه می شود.

و از جمله اسمهای او بلغت هندو **پوک** است و عددش با عدد **باج حبیب** برابر است زیراکه پ دو واو شش کاف بیست مجموعش بیست و هشت میشود همچنین ب دو الف یک جیم سه ح هشت ب دو ی دو ب دو مجموعش بیست و هشت میشود.

لطیفه

محمد بن حسن بزاز گوید روزی بر مصطبه خانه خود نشسته بودم ناگاه زنی را دیدم میگذرد و بشکن میزند. از راه مطایبه باو گفتم ای خانم من چه میگوئی در باب چیزیکه سرش بیمو و سخت و گرد است و با رگهای سطبر مانند بوق لشکرست شکاف را پاره کند و ترکها را از هم جدا نماید و حق طالبان را ادا نماید مانند میخی است بر دیوار و طناب محکم تار یا گردن شیر آدم خوار سرخ و براق گردد و سخت مانند چماق اگر با قوچ بجنگد بر زمینش زند و اگر شاخ زند در همش بشکند و اگر با او معامله کند فریبش دهد بی پا راه رود و بی چشم نظر کند و دست بدامان دو خایه باشد چون غضب کند پنهان شود و چون راضی شود سست گردد کمرش سخت و کوبنده باشد.
سرش گرد و چرخنده سواری ست نیزه زن و شجاعی است شیر افکن سرش چون سیب سرخ و سپید و قامتش چون نیزه **خالد بن ولید** و در گردنش توبره آویخته و چون **ابوالدواهی** فتنه ها انگیخته سرش چون بلوط و گرد و مخروط اگر با فیل در آویزد چون گرگ از پایش در آورد و اگر بدریا پا نهد او را خشک نماید. آنزن چون این سخنان شنید پیش آمد و بر مصطبه نزد من بنشست و نقاب از صورت چون ماه برگرفت گفت: این خوب است یا بد نیکوست یا زشت؟ گفتم به خدا سوگند بلکه مانند ماه است گفت چیزی بتو بنمایم که خرزه ات از دیدنش برخیزد و دیگران ازو لذت برند. پس دامان جامه

بیکسو کرد چشم بر شکم و ناف و کفل و فرج او افتاد که گویا تمامی از نقره خام بود. مبهوت شده در او نظر میکردم پس این اشعار انشا کردم :

بنگر به کسِ بلوری‌ام ، گر مردی | مِثلش نبوَد ، اگر بدنیا گردی
گر دستِ تو روزی بچنین فرج رسد | برگوی باین فرج ، چِها میکردی؟

گفتم ای خانم او را میسپوختم و هر چه داشتم در راه او صرف می کردم. گفت آیا سپوز توانی؟ گفتم ای خانم چگونه سپوختن با دوری توانم مگر آنکه تو نزد من آیی یا من نزد تو آیم. گفت تو نزد من آی پس مکان خود را نشان داد و علی الصباح با من وعده نهاد چون صبح شد لباس فاخر پوشیده بخانه او رفتم.

در خانه گشوده دیده داخل شدم خانه‌ای دیدم مانند آفتاب روشن. در وسط آن حوض بسیار بزرگ مملو از آب صاف. آن نازنین در آن حوض بازی میکرد و کنیزانش گل باو نثار میکردند چون مرا دید از آب بیرون آمد خواست لباس بپوشد او را سوگند دادم که لباس مپوش بهمان حال مانند شمش نقره خام بنزد من آمد. من محو سپیدی اندام و سیاهی گیسوان و غمزه چشم و کمان داری ابروان و سرخی رخسار و خوشی گفتار و تنگی دهان و شیرینی لبان و کشیدگی گردن پرنور و صافی سینه چون بلور و برآمدگی پستان و باریکی میان و بزرگی سرین لرزان وی شدم. در آن بین دیده‌ام افتاد بر فرجی مانند غنچه گل احمر چون سیم سپید و چون عنبر معطر که با دو دستش او را پوشیده. بمجلسی که آراسته بود در آمدیم طعام خورده باده بنوشیدم پس عود را بدست گرفته بنواخت و این شعر برخواند :

ساقی بنور باده برافروز جام ها | مطرب بگو که کار جهان شد بکام ها
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم | ای بیخبر ز لذت شراب مدام ما

چنان حالت طرب بمن رخ نمود که نزدیک بود بیهوش گردم پس برخواست و دست و شانه مرا بمالید و من همچنان مبهوت بودم. پس دست بگردن من در آورد و گفت ای یار من در چه حالی؟ زبانم یارای جواب گفتن نداشت پس عود را بینداخت و پیش روی من نشست و دست برده خرزه مرا گرفت

و مالید و برپشت بخوابید و پیراهن خود را بیکسو کرد و فرج نازنین را نمودار نمود دست مرا گرفته به ران گذارد دیدم در زیر دستم حرکت میکند. پس گفت ای یار من پیش من بیا و مرا دربر گیر و سستی مکن و ساق مرا بلند کن و بقوت فرو کن و سفت بزن و بر من رحم میاور و از گادن مرا سیر کن و با چشم و ابرو ناز و غمزه مینمود و اشاره میکرد که مرا ببوس و زبان مرا بمک پس در این هنگام بر پای من نشست و ران خود را بلند کرد و ذکر مرا گرفته با خیو سر او را تر کرد و میانه دو لب فرج خود را بمالید و دو دست مرا بزیر بغل خود کرد و انگشتان مرا بر سر شانه خود گذارد و لب مرا بر لب خود و ناف مرا بر ناف و ذکر مرا در شکاف خود نمود و هر دو بحرکت آمدیم و من آه از دل میکشیدم و میگفتم ای جان من مرا در بر کش و بسینه خود بچسبان کمرت را بلند کن ران خود را بالا گیر. از اینگونه سخنان بسیار میگفتم و او را میبوسیدم و لب و زبانش را میمکیدم و او ناز میکرد و میگفت ای عمر من ای مونس من ای دوست من ای شهوت من همه را فرو کن دلم را پر کن بجگرم برسان چون نزدیک بانزال شد کمرش را گرفته او را بلند کردم و بخود محکم چسبانیدم و با نهایت فرح و سرور کار تمام شد آنروز لذتی بردم که در تمام عمر ندیده بودم بعد از آن تا مدت دراز انیس یکدیگر بودیم و کام دل از یکدیگر میبردیم تا آنکه مرگ او را در ربود و از مفارقت وی بسیار غمگین شدم و بعد از او با هیچ زنی همصحبت نشدم.

ذکر نقش انگشتر مهر روسبیان

با پول بیا و در خانه مرا بگا ، هر که زر شمرد تا صبح کام دل ببرد ، خرزه را تر کن و داخل حوض مرمر کن ، ساقم پر گوشت و سخت چون یشم است و فرجم پاکیزه و بی پشم است ،آنکه زر نشمارد هرگز کام برندارد ، اول زر ادا کن آنگاه خرزه جا کن ، زر بشمار و تا صبح فرو کن و در آر .

نقش خانم حیزان زمان

شب مست شدم از مِی ، در محفل رندی چند   با خرزه بچاکیدند ، دهلیزِ سرینم را

رویم ملیح و شرطم صحیح است ، پول تو در مشتم و شکم تو بر پشتم ، طعن نیزه زدن بقدر زر دادن است ، سکه نو بده و هر قدر که خواهی بنه ، چون زر بشماری مرا بروی در آری ، کف باز کن و در را تر کن، زر بشمار و کمرم بگیر و بفشار ، رسوائی کشیدم و آسودگی دیدم ، کفم نه و درم نه ، بس کن از گفت و شنید که وقت خفتن رسید ، اگر خواهی ازو کام یابی زر بده تا بر پشتش بخوابی ، تأخیر زر دادن آفت گادن است ، بده و بستان .

حکایت

آورده اند که جوانی با معشوقه خود فخریه کردند. اولی گفت فرجم از دستم نرم تر و از پایم گرم تر صاف و شفاف و فربه و پر و برآمده و نرم و بیمو و گرم خرزه را بمکد و از حریر نرم تر بود مانند برف سپید و خوش آواز و خوش بنیاد و تنگ و خوش منظر و شفاف تر از حوض بلور و کوه مرمر از بزرگی میان دو رانم را پر کرده و از سنگینی ساق پایم را آزرده و در رفتار لبش بر هم بساید و خرزه از من طلب نماید برآمده و فربه بود و صفات کاف در او جمع بود مانند طفل خرزه را بمکد و از آتشدان گرمتر و از پوستین در شب های زمستان خوش آیند تر باشد.
آنجوان گفت نیکو گفتی و در وصف فرج خود دُر خوشی سفتی . ما باو مایل شدیم و او را دوست داشتیم اما سخن گفتی اینک از من گوش کن آیا نمیدانی که مرا خرزه ایست مکار قویتر از زنار و بلند تر از اشیار قامتش چون پتک حداد و سرش بزرگتر از عمامه مفتی بغداد . چون مرد شجاع حمله ور و چون غیبت کند پرده تر چون داخل شود راه نفس ببندد و گاه بگرید و گاه بخندد شکاف ها را پر کند و صدف ها پر در کند قامتش چون بوق قلندر و درازایش سه قبضه برابر چون برخیزد سر برابر بساید و دربسته بگشاید و خود را داخل نماید در وقت حمله عمارت درست را خراب کند و چون داخل شود راه را بر دیگری ببندد سفت رود و سست درآید و خود را بر در و دیوار فرج بساید و شهوت را بیفزاید و چنانکه برود راه بگشاید و چون قاضی بخارا بر آید و چون فارغ شود ضعف او را درنیابد سخت داخل شود و از یک اشاره برخیزد از نیزه **امیر جبل** بلند تر از آتش سرخ تر و از خرما شیرین تر از

آفات و علتها سالم و صفات ده کاف در او جمع باشد مشت را پر کند شانه اش پهن باشد از بلندی بر زمین بکشد و جسدش مرکب از رگ و پی باشد در جگرت رود و گرده‌ات را بهم بپیچاند و اندرون شکمت را پر کند و راه نفست را بند بیاورد چنانکه شاعر گفته :

خرزه‌ام با مناره همدوش است　　مثل پیل است و حلقه در گوش است
خرزهٔ من بسان شداد است　　صد و شصت من ، به سنگِ بغداد است

و صفت هفت کاف در کلام معشوقه آنستکه در اشعار **حریری** ازین سُکره است و در این دو بیت مذکور است که اول هر یکی کاف است :

جاء الشتاء و عندی من حوائجها　　سبع اذا القطر عن ایاتنا حبسا
کن و کیس و کانون و کاس طلا　　مع الکباب و کس ناعم و کساء

یعنی زمستان در رسید و از لوازم زمستان هفت چیزدر نزد من موجود است چون بارش شدید می بارد و از خانه بیرون شدن نگذارد و آن شبستان و کیسه زر و آتشدان و جام شراب و سیخ کباب و فرج نرم و پوستین گرم است و صفت ده کاف در کلام جوان آنستکه در انسان ده عضو میباشد که اول آنها کاف است کف و کوع و کرسوع و کتف و کاهل و کید و کلی و کعب و کمره.

باب بیست و دوم

در بیان شهوت زنان است بنکاح

پادشاه از **برجان** و **حبابت** پرسید که آیا شهوت مردان بیشتر است یا شهوت زنان ؟جواب گفتند ضعیف ترین شهوت زنان قویتر است از قویترین شهوت مـردان و دلیـل بـر آن اینکـه زن بواسـطه مـرد انـزالش میگردد. پادشاه گفت پس چرا آب منی زن کمتر است از منی مرد است ؟ گفتند چون منی زن از سینه اش آید و منی مرد از کمرش و دیر انزال شدنش بسبب دوری راه شهوتست نسبت بمرد.

حکایت

آورده اند که پادشاه زنگبار لشکری فرستاد بسوی مملکتی. آن لشکر فتح کردنـد اموال آن پادشـاه را ضبط کردند. در آنشهر کنیزکی را دیدند ماه پیکر که از خواص پادشاه بود او را اسـیر کردنـد. سـردار لشکر گفت این کنیز را از برای پادشاه می بریم که لایق بزم ملوك و خاصه ایـن پادشـاه اسـت. آن زن گفت من بکار پادشاه نیایم زیرا که وقتی همین پادشاه که خاصه او بودم بر من غضب کرد و امـر کـرد سیصد نفر از غلامانش با من جماع کردند تمام آنها از کار خسته شدند و من هنوز بر سر شـهوت بـودم. پس امر کرد مرا بیرون کردند چون از شهر بیرون شدم روزی دیدم خر نر بـر خـر مـاده رفتـه چـون آن بدیدم بیتاب شدم خر ماده را بکناری کرده خود بجای خر ماده بر دست و پا خفتم و خر نر را بـر خـود کشیدم و لذت بسیار بردم ای کاش خرزه مردم مثل خرزهٔ آن خر بود. لشکر چون آن بشنیدند دست از او بداشتند و با او همگی جماع کردند و آن زن از برای هر کدام عشوه می کرد اظهار شوق مـی نمـود. نوبت دیگر تمام لشکر با او جماع کردند و آنزن مانده نشد و از خوردن خرزه اندکی سیر نگشـت پـس از آن لشکر بملک خود برگشتند. گویند آن زن نه فرزند آورد یکی از اولادش سر او مانند سر خر بود. چون این قصه را بنزد قاضی تجربه کار خود بردند گفت چون صد آدم و یک خر با او جماع کنند منی خر بر منی های دیگر غالب آید پس فرزندی آورد که بعضی از اعضاء او شبیه به خر باشد وگفـت هـر که گمان کند که شهوت زنان از مردان افزون است درست باشد، لیکن در زنان حیـائی اسـت کـه بـاز دارد ایشانرا از اظهار کمال شهوت خود و زنانرا با مردان اختلاف دیگری می باشد و آن اینست که مرد شدت شهوتش در جوانیست چون پیر شود شهوتش کمتر گـردد بخـلاف زن کـه هـر چـه پیرتـر شـود

شهوتش زیاده گردد. از **عطریه** پرسیدند که آیا شهوت زن و مرد کدام بیشتر است؟ گفت نمیدانم اما شاعر گفته :

بحیـــرتم ز دو امـــر عجیــب ، روز و شـــبان ز حـــالِ خـــرزه و از حالـــتِ فـــروج زنـــان
چـو بـادِ صَرصَـر ، خـرزه سـبک نمـوده عنـان لبـــانِ درّه فـــرجِ زنـــان ، گشـــوده دهـــان

پادشاه از **برجان** و **حبابت** پرسید: خبر دهید مرا که چه چیز از مردان خوش آیند تر است در نزد زنان؟ جواب گفت سخن خوش و غنج دلکش . پرسید آیا چه چیز سبب دوام محبت مـرد در دل زن اسـت؟ گفت: بازی کردن قبل از جماع و سفت زدن بعد از آن. پرسید چه نفع دارتر است در ارحامشان؟ گفت خوابیدن و پیوسته با محبوب هم‌بالین بودن. پرسید چه چیز سبب محبت می شود؟ گفتند انزال مرد و زن با هم و آنچه چنین نباشد سبب بی میلی گردد. پرسید چه باعث اسـت کـه زن پس از زیـادتی دوسـتی حالشان دگرگون شود؟ گفتند بجهت زیادتی غیرت و سستی سر ذکر. پرسـید چـه چیـز آنهـا را فاسـد کند؟ گفتند غفلت مرد از آنها و بسیاری مال.

از زنی که حکمیه بود پرسیدند که چرا شوهر دوست نداری؟ گفت خوش ندارم از من کاری سـر زنـد که او را دوست ندارم پس طمع در او بندم و مشتاق او گردم بنهایت او، پس او را نیابم و کارم منحصـر بخیال او شود و بواسطه او عقل از سرم بدرشود. پرسیدند که آیـا آن نهایـت او را طـالبی کـه چیسـت؟ گفت نهایت و فرد کامل آنستکه خرزه باشد پیش سخت و رگهایش درشت و پیشانیش پهن و جسمش پر ظاهرش با حرارت و باطنش خنک، زود برخیزد و سرش بزرگ باشد همیشه او را بر پا خواسته بیـنم. چون روی به وی آرم بنزدم بدود چون مرا نبیند صبر کند.

در آن نزدیکی پیره زنی بود چون این سخنان شنید آهی از دل برکشید وگفت : ای نور چشم گر چنین خرزه در بهشت سراغ داشتم هر آینه یک چشم بر هم زدن نافرمانی خدا را نمی کردم که شـاید مـرا بـه بهشت برد و چنین خرزه در بهشت روزی من گرداند.

از **عایشه مغنیه** پرسیدند آیا چه چیز در جماع از زن خوش آیند است؟ گفت اینکه از فرجش آواز خوش آید و خودش ناز و عشوه کند. بخدا سوگند در زیر شوهر خود چنان ناله و آوازی کشیدم که صد شتر از آواز من فرار کردند و تا کنون یافت نگردیده اند.

از پیره زنی پرسیدند آیا کدام لذت بخش تر و زنانرا خوشتر آید؟ گفت پرده دری در طلب جماع تا آنکه مرگ ایشان دررسد. مگر کسی که خداوند او را از شر نفس حفظ فرماید. پرسید آیا غیر ازین به چه مایلند؟ گفت بشوهری که ذکرش مانند سنگ سخت و چون حریر نرم و رگهایش درشت، بسیار جماع زود نعوظ پرآب بسیار شهوت زیاد حرکت بی اندیشه در خراب کردن قطعه فرجها. بعضی حکما گفته اند از امورات عجیب عفت زنان است و آن بواسطه حیائیست که خداوند تعالی در ایشان قرار داده وگرنه طبع ایشان مایل به پرده‌دریست.

آورده اند که چون **سقراط حکیم** را بردند بقتل رسانند زنی را بجهت کشتن می بردند. گفت من سبب قتل را میدانم که از چه سبب مرا میکشند اما این زن ضعیفه چه کرده؟ گفتند این زن زنا داده و حال آنکه شوهر دارد. گفت باوستم کردید. گفتند چرا؟ گفت زیرا که در طبع او شهوت گذاشته شده و عجیب نیست اگر زنا دهد بلکه عجب در این است که زن باعفت باشد و از جمله چیز هایی که دلالت بر شهوت ایشان کند آن که دختر را پدر و مادرش از کودکی زحمت تربیت و توجه او را بینهایت میکشند و چون بزرگ شد پاس زحمت پدر و مادر را ندارد و بمقتضای شهوت خود عمل کند و شهوت را بر پدر و مادر مقدم دارد.

و حضرت **شاه ولایت** فرماید: «واگذار ذِکر و یاد زنانرا که از برای ایشان وفائی نباشد و پیمان ایشان با باد صبا برابر است»

رشتهٔ فرج، وصل گشته به دل — رگِ هر دو بهم بود پیوند
خرزه‌ئی کو گشود عقدهٔ فرج — نبوَد نزدِ دل ورا مانند

و بسیار از زنان و دخترانِ صاحب جاه و عزت از خانواده بزرگان ترک آبرو و نعمت گفته و دست از عزت و نام و ننگ شسته بجهت شهوت دست از خانمان خود برداشته و با دنی‌زادگان پیوسته، بلکه آوازه شهر های شدند هر چند که از زنان اینگونه اعمال عجیب نباشد و بسا شده است که دختر ماه

پیکر با لباس فاخر و زیور و خوشبو و معطر با لندهوری کثیف و زشت روی و نحس و بد بوی در آمیزد و مانند انگشتر سلیمان بدست اهرمن افتد و او را دوست دارد و از او دلخوش باشد ناگاه حمل بردارد و پس از چندی سگ توله بزاید و رسوائی خاص و عام در دنیا و آخرت گردد. باوجود اینها متنبه نشود چون کسی گفتار و رفتا ر و کردار ایشانرا ملاحظه کند بدانکه بجز خرزه هیچ چیز را مایل نباشند و جماع را بر هر نعمتی ترجیح دهند چنانکه شاعر گفته :

گر زنی را ز راه مهر و وفا — بخشیَش عِقد های لؤلؤِ تر
بر سر او نهی ز راه کرم — تاجی از گونه گونه‌هایِ گهر
زر بباری بر او چو ابر بهار — قوت را دهی ز خویش جگر
لیک کارِ جماع نتوانی — همه احسانِ تو روَد بهدر
کوکِ جنگ است خرزهٔ شل و مل — قوت صبح است فرتِ سحر

گویند حکیمی بر پیرمردی گذشت که زنی با او مخاصمه می کرد. مردم بدور ایشان بجهت اصلاح جمع شده بودند. حکیم رو بمردم کرده گفت زحمت بیهوده مکشید که صلح در میانه ایشان به مرد آورده اند!

مردی را زنی بود که پیوسته با او خصومت می کرد. هر زمانی که خصومت آن زن با وی شدید میشد آن مرد در میان دو پای نشسته بکار میپرداخت. آن زن ساکت می شد مدت زمانی کار بدینگونه میرفت. روزی زن باو گفت ای مرد بر تو چه می شود ترا که هر زمان ارادهٔ ستیزکی شدید کنم شفیعی در بین آوری که هرگز نتوانم دست رد بر سینه آن شفیع رفیع گذارم؟!

شعر

جنگِ زن اگر بخرزه اصلاح نیافت — با چیزِ دگر نمی پذیرد اصلاح
خرزه بنشاند آتشِ فتنهٔ زن — از بهرِ صلاح ، خرزه آمد مفتاح

گویند زنی صاحب مال و جمال به یکی از دنی زادگان شوهر کرد. همسرانش او را شماتت کردند. گفت آیا نمی دانید خوشی مال و جاه در خرزۀ ایستاده است؟

گویند زنی صاحب جمال و کمال مایل بمحبت نوجوانی شد بعد از ارسال مراسلات و تحف چون با یکدیگر جمع شدند آنچه دلخواه او بود از آن جوان ندیده، افسرده حال شده. این ابیات را نوشته بسوی او فرستاد:

از دوست ندانم ز چه روگردانی   مقصود مرا ز تو ، تو خود میدانی
مقصود نباشد ز تو ، غیر از گادن   زین روی مرا تو خوبتر از جانی

آورده اند که مردی زنی را تزویج کرد اما در جماع با او سستی مینمود. آن زن باو نوشت:

خواهشِ زن نبوَد رختِ خوش و زینتِ زر   خوش نگردد ز خضابِ کف و از انگشتر
خواهش زن نبوَد هیچ ، جز از کار جماع   اگر این کار نباشد چه زنی ؟ چه شوهر؟

آورده اند که یکی از ارباب کمال را کنیزکی بود ماه سیما و بسیار خوش آواز. نوبتی خواست با او جماع کند ،خرزه اش برنخواست. خجل شد خواست آن کنیزک را بشبه افکند تا ملتفت بر نخواستن خرزه اش نشود. باو گفت این ابیات را بخوان :

عاشقان را دل نباشد تا به کس سودا کنند   این گنه نبوَد نظر بر صورت زیبا کنند
خیل عشاق الامان از درد بی درمان عشق   درد سختست اینکه خود را عاقبت رسوا کنند

کنیزک خواست بخواند ناگاه یکی از دوستان آن مرد آمده او را طلب کرد برخواست و رفت. چون برگشت بر پشت بخوابید و به آن کنیزک گفت : بخوان .کنیزک گفت مقرری من ادا کن .گفت : نمی

بینی از خوردن طعام و شراب حالت نفس کشیدن ندارم؟ آن کنیزک عود را گرفت و این ابیات را خواند :

عاشقان را خرزه نبود تا بکس سودا کنند   شرمگین گردند هرگه بندِ خود را وا کنند
خیل عشاق الامان از عشق بی سرمایگان   خویش را بی خرزه می خواهند در دل جا کنند

گویند بعضی زنان پرسیدند محبت تو بجماع چونست این شعر را بخواند:

مایل به جماعم ، آنچنانی که جَرب   مایل نبوَد به هیچ ، چون خاراندن

از زنی پرسیدند که آیا کدام قسم از زنان بیشتر مایل بجماع هستند؟ گفت دختران باکره اگر واهمه و ترس در ایشان نبود. بعضی از شعراء این معنی را در هجو بنظم آورده و آن بیت اینست :

مدح را بسیار خوش دارد تقی پاشا ولیک   لرزه افتد در وجودش، چون کند ذکرِ صِله
همچنان دختر ؛ که میمیرد برای خرزه ، لیک   وهمِ همّ خرزه اندازد بقلبش زلزله

از جمله دلیل بر بسیاری شهوتشان اینکه قناعت بشوهر ننمایند و از زنان دوست گیرند. از بعضی حکما پرسیدند از چیست که حیوانات مادینه در سالی یکنوبت شهوتشان طغیان کند و نر طلب کنند اما زنان در تمام عمر طلب کنند؟ گفت چون حیوانات در فرجشان پیوسته دُم می ساید لیکن زنانرا دمی نیست که مدام بر فرجشان بساید تا از سودن خرزه بی نیاز شوند و محالست که فرج بیکار باشد و آرام بماند و بسا می شود که با وجود شوهر کارآمد دست از مساحقه بر ندارند و در این مقام مناسب است که بعضی از حکایات زنان طبق زن ذکر شود تا آنکه کتاب ما خالی نباشد.

ذکر زنان طبق‌زن

آورده اند که دو خواهر بودند یکی مایل به سحق و دیگری راغب به جماع مردان. حالت خواهر دوم چون بخواهر طبق زن رسید رأی خود را نپسندید و او را ملامت کرد و بوی از راه عتاب و نصیحت این ابیات را نوشت :

خواهری گفتا به خواهر از چه داری دلخوشی از جماعِ شوهر خود ؟ نیست این رای صواب
میدهی از دست راهی را که در او ترس نیست میکشی در راه شوهر، غصه و رنج و عذاب
هیچ دانی ما طبق‌زنها تمام ایمن شدیم از مشقت های زادن ، وز حنین و انتحاب؟
پرده از ما ندرد هیچ نزد قابله بر نیفتد از ضرورت ، یک دمی از ما حجاب!
بر ندوشند از دو پستان‌ها چون گاو شیر از پرستاری طفلان ، می نبینیم التهاب
چون طباق خواهری با خرهری گردد زشوق بی نیاز از رنج شوهر داری و از اضطراب
ما طبق‌زن‌ها سعادتمند و اندر راحتیم لیک شوهر دارها باشند دایم در عذاب

چون این ابیات بخواهرش رسید در جوابش این بیت ها را نوشت و فرستاد :

آنچه گفتی گشت معلومم ، بحرفم گوش کن غِمد را چیزی نشاید غیر تیغ آبدار
خوش بود انگشتر ، ار زینت دهد انگشت را آسیا بی میل کی چرخد چو چرخ کج مدار؟
گر نبودی میل ، کی چشم بتان شد سرمه‌ئی؟ کَس ندیده خیمه بی میخ و ستون گیرد قرار
چون گرسنه سال قحطی بینمت کز تاب جوع لقمه باشد بر دهان امان نباشد هوشیار
چون مریضی کز برون بر تن دوا مالد ، ولی درد او در اندرون هر لحظه انگیزد شرار
این سخنها یکطرف ، ای خواهر من گوش کن لذت شوهر ندیدستی ، ز بوس و از کنار
نیم شب چون سر برآرد خرزه از تنبان او گر ببینی جان نمائی بهر دیدارش نثار
چون رود در فرجم آنسان میبرم لذت،که هوش از سرت بیرون شود گر وصف او سازم شمار
چیز های دیگری باشد که گر وصفش کنم توی شلوارت بشاشی آن زمان بی اختیار!
چون شود نزدیک انزال ، آن چنان لذت برم نه بماند هوش و عقل ، نه صبر ماند ، نه قرار

آورده اند که بعضی از ظریفان زنی ظریفه را خواستار شد. آنزن ابا کرد . آنمرد باو نوشت :

گــــر ببینـــــی ســــرِ احلیــــل مــــرا　　　نـــوبتی در دل شـــــب ، وقـــــت ســـــحر
طبـــــق از یـــــاد فرامـــــوش کنـــــی　　　هــــر شــــب و روز کنـــــی یـــــادِ ذکــــر

چون این ابیات را شنید او را خوش آمد و بتزویج آنمرد راضی شد. آورده اند که ظریف دیگر بزنی خواستار شد. آن زن گفت نفس من به مردی راضی نیست. آنمرد این شعر به آنزن نوشت:

نصـیحت مینمـایم جملـه زنهـایِ طبـق زن را　　　که از گادن گریزانند و خوش دارنـد سـودن را
فـرو ننشـیند آن آتـش ، کـه باشـد در درون دل　　　اگــر بــر تــن بجنباننــد ، دائـم بـادبیزن را
عـلاج آتـشِ دل در زنـان چیـزی نباشـد ، جز　　　که بیند با دو چشم هوش و دل، آورد و بردن را

پس از چندی آنزن بشوهری او راضی شد. از زنی پرسیدند از چه سبب سودن را خـوش داری؟ گفـت چون طعام دست ندهد انسان حنظل خورد. از دیگری نیز همین را پرسیدند. گفت بسیاری شهوت او را در نظر جلوه دهد.

حکایت

از جمله حکایت ها در بسیاری شهوت زنان این حکایت است :

آورده اند که **احمد باذل** مردی بود مطرب و بسیار خوشگو و شیرین بیان .گفت روزی بـا سه نفر حریف جمع شدم در مجلسی که با هر یک از رندان نازنین صنمی بود. یکی از اهل مصـر و دیگـری از اهل شام و سومی از اهل مغرب. آندختر مغربی بسیار فربـه و خـوش سـیما بـود و در اول نظر مفتـون او

شدم. چون بصحبت نشستیم من حکایت های شیرین سرائیدم و قصه بعضی که صاحب لنت سطبر و کلان بودند و کسانی که جماع را طول میدادند و هر نوبت چند مرتبه زن را بشهوت می آوردند بگفتم .پس دیدم آنزن مغربی گوش بسخنان من میدهد و از سخنان من خوشش می آید ساعتی که گذشت هر کدام با معشوقه بخفتند و من در زیر پای آن مغربی که با حریفش خفته بود بخفتم. آنها بگمان اینکه مرا مستی فرا گرفته و بیهوشم و من در فکر آن بودم که آنها را نیکو خواب برد تا من فرصتی بدست آورده در خواب آن مغربی را بسپوزم .دیدم حریفش او را در بر گرفت و پشتش را بدیوار چسباند. چون قدری گذشت خواب او را در ربود مانند مردگان گشته و رفقایش نیز بخفتند. برخواستم که چاره از برای کار بدست آرم، دیدم کار چاره ندارد زیرا که یکطرف آنزن دیوار و طرف دیگرش حریف وی است. در حیرت بودم که ناگاه دیدم آن زن حرکت کرد من شروع کردم بناله کردن و گفتم: آه آه ای خداوند مرا شفا ده و فرجی در کار من کن. آنزن چون این بشنید بنشست و گفت ای احمد گفتم ای خاتون من! گفت خبر خیر باشد ترا چه می شود که ناله می کنی؟ گفتم ای خاتون من! در من مرض عسر البول است که بول من بسختی می آید و مرگ را بچشم می بینم. گفت آیا حاجتی داری گفتم حاجتم آنست که ظرفی بمن رسانی که در او بول کنم . برخاست و کوزه بیاورد. من باو چنان نمودم که سر خرزه من از بس بزرگ و سطبر است بمشقت سرش داخل در این کوزه گشاده دهان میرود و در او بول کرده کوزه را باو دادم کوزه را گرفت و بر دهان کوزه نظر کرد دید دهان کوزه بقدر یک وجب است. از بزرگی و سطبری خرزه من که باو گفته بودم بزور در این کوزه سرش را داخل کردم در حیرت شد و دهانش آب انداخته باو مایل شد. پس بچشم اشاره کرد که بیا ! در کمال خرمی بسوی او رفتم .آهسته گفت ای احمد آیا این چه خرزه ایست که در این کوزه بدشواری میرود؟

گفتم ای خاتون من در دنیا خداوند بمن هیچ نداده نه مال نه جاه نه دولت و روزی مرا در خرزه من مقرر داشته گفت او را بمن بنما گفتم در صحن خانه ایم شاید کسی به بیند پس بدهلیز رفتیم و او را فرصت نداده خوابانیدم و بر درش نهادم زور نداده تمامش داخل شد و من نفهمیدم . چون دید که خرزه من کوچک است و او را فریب داده ام متغیر شد و مرا دشنام و ناسزا گفت. خواست از دست من خلاص شود من او را محکم گرفتم آورد و برد میکردم و او مرا دشنام میداد و بر سر و رویم طپانچه می زد و من در فکر کار خود بودم تا کار تمام شد. برخاستم. او نیز برخواست و خیو بر صورتم بیفکند و

گفت ای کونی دروغگو! چرا بدختر مردم دروغ گفتی و مردم را فریب دادی چون صبح شود ترا بکشتن دهم ای دروغگوی نحس !

حکایت دیگر مصنف کتاب گفته که شخصی که نامش **صلاح طنبور زن** بود از برای من حکایت کرد که سه نفر از بزرگان مصر بودند که پیوسته با هم به باغی که مشهور است به **جودریه** در مصر میرفتند و مشغول بعیش میشدند. شبی مرا طلب کردند بسوی ایشان رفتم که از برای ایشان تار بنوازم .چون وارد شدم مجلسی دیدم مزین و طعام و شراب ملوکانه مهیا و فرش حریر و دیبا گسترده و بجز آن سه نفر و چاکران ایشان کسی نبود. سلام کرده نشستم. گفتند ای صلاح اگر طعام نخورده‌ای برخیز و در آن زنبیل که آویخته است هر چه میل داری بردار و تناول نما. برخاستم دیدم در آن زنبیل بره بریان و گونه گونه طعام های بسیار اعلا مهیاست. از هر گونه خوردم و برگشته در نزد ایشان نشستم. دیدم ایشان پیوسته بدر باغ نظر دارند گویا انتظار کسی را میکشند چون قدری گذشت آواز کوفتن در بلند شد. در را گشودند. دیدم از بزرگان مصر است .بیامد و او را احترام کرده در صدر مجلس جای دادند باز دیدم که چشم بر در دوخته اند و همگی منتظر کسی هستند پس هر کدام پیاله می بنوشیدند.

آنمرد که تازه آمده بود ، دست برد و بیست درهم درآورده گفت :یکی رفته از برای ما حلوای باقلوا بیاورد. گفتند هیچکس بهتر از **صلاح** نمیتواند. پس من آن درهم ها را گرفته بسوی دکان قنادی آمدم و بیست درهم باقلوا خریدم. ناگاه یکی از پشت سر دست خود را بر چشم من گرفت و فشار داد که نزدیک بود کور شوم چون دست برداشت دیدم غلامی است از اهل صحرا و در قلعه خدمتگزار است. بمن گفت ای صلاح با من بیا برویم. عذر خواستم. نپذیرفت. گفتم کار بسیار لازم دارم. گفت محال است که دست از تو بردارم. دیدم حالش پریشان و مست است. ناچار شده به قناد گفتم شیرینی را در نزد خود بگذار تا من بیایم و با او روان شدم . پس آمد و کاسه‌ئی نخود جوشانیده و نیم درهم ماهی مرده و نیم درهم یاسمن و ریحان خریده و کاسه نخود را بدست من داد و با هم روان شدیم تا بدر باغی رسیدیم که بوی بهشت ازو میشنیدیم. آن غلام در را بگشود و آن ماهی را همانجا گذارد و داخل شد .چشم من بر نازنینی افتاد که در تمام عمر مانند وی ندیده بودم و لباس زربفت در برداشت که هزار دینار مصری زیاده قیمت داشت. بمجرد اینکه چشم آن نازنین بر آن غلام افتاد پیش دوید و دست بگردنش در آورده او را بوسیدن گرفت و لب نحس او را که مانند دماغ خوک بود میمکید و میگفت ای جان عزیز من چرا از من دوری کردی؟! دیشب ترا بخواب دیدم و بتو خوشدل شدم.

اما من همچنان بر در ایستاده و کاسه نخود در دست دارم و مبهوت و متحیر مانده ام. آن غـلام او را بـه کنار کرد و گفت ای قحبه! حیا بکن از این کسیکه با منست. گفت ای آقای من آیا با تو مگر کیسـت؟ غلام مرا آواز داد که: ای صلاح! بیا .

من داخل شدم و کاسه نخود بر دستم بود و حیـران مانـده بـودم از آن نـازنین و سـودای او بـا آن غـلام نحس. آن زیبا چون مرا دید بسیار خوش آمد گفت اهلاً و مرهبا و سهلاً به رفیق یار من .

پس به آن غلام گفت من گرسنه ام. آن غلام لنگی که در کمر داشت گشوده بگسترد و دو قرص نان با آن کاسه نخود را بگذاشت و هر دو بر سر آن نشسته لقمه بـدهان یکـدیگر میگذاشـتند و مـن از ایشان بحیرت بودم تا آنکه آن غلام با آن نازنین کاسه نخـود و دو قـرص نـانرا بخوردنـد. پـس آن یاسـمین و ریحان را فرش کرده سبوئی بیاورد که در او قدری دُرد شـراب بـود و در ظـرف سـفالین دیگـر قـدری خلط فقاع و قدری شیرینی که از شکر سرخ ترتیب داده بودند. پس درد شراب را با خلط فقاع آمیختـه در پیاله سفالین ریخته یکی خود خورد و یکی را پر کرده بآنزن داده بنوشید و بوسه بر دست و پـای آن غلام زد.

صلاح گوید بول نوشیدن در نزد من بهتر از آن پیاله نوشیدن بود. پس پیاله پر کرده بمن دادند گفتم من ضعف دارم و از نوشیدن این عذر می خواهم. آنزن گفت تا به کی ناز می کنی؟ دست برده مقنعه بیک سو افکند،گیسوانش مانند افعی پیچان نمایان شد. لابد شده ، آن پیاله را نوشیدم و ایشانرا قسم دادم کـه دیگر بمن ندهند و مرا معاف دارند پس آنها هر کدام پنج پیاله نوشیدند و آن نازنین خود را بـدامان آن غلام میافکند و بوسه بر لب و دست و پای او میزد.

اما آن غلام او را از خود دور می کرد و دشنام میداد و من از حیرت سـر بزیـر افکنـده بـودم و در فکـر رفقای خود بودم که آنها در انتظار من نشسته اند. ناگاه آن نازنین بمن گفت ای رفیق یار من! ترا بخـدا سوگند میدهم که ساعتی این مکان را خلوت کن. آن غلام در غضب شده باو دشنام داد. من گفـتم ای **مبارک** چه فایده از نشستن من و حال آنکه تار با من نیست که شما را خوشدل کنم. اکنون من میروم و تار خود را می آورم. آن غلام مرا قسم داد که بزودی مراجعت کن. گفتم چنین کنم. امـا آنـزن سـخن مرا باور نداشت. پس برخاسته برفتم و اندکی در دهلیز ایستادم تا حال آنها را مشاهده کـنم. دیـدم فـی الفور ساقهای خود را بلند کرد و بر دو طرف آن غلام افکند وگریه و شکایت از بسیاری عشق و محبت خود میکرد و آن غلام او را دشنام میداد و طپانچه بر او میزد که آواز او را میشنیدم. آنزن میگفـت اینهـا

همه سهلست ! ترا بخدا قسم این سخنان به یکسو نه و برخیز و داخل کن که امشب سه شب است که نخورده ام و ازو دور افتاده ام. غلام گفت قسم بخدا که داخل نخواهم کرد تا آنچه رسم است بجا نیاوری .

صلاح گوید من خوب متوجه شدم ببینم آیا رسم و عادتی که گفت چیست و من در تاریکی ایستاده و آنها در روشنی بودند. دیدم آن غلام خرزه خود را که از خرزهٔ خر باج میگرفت و سرش چون گرز بود بدر آورد. آنزن آن خرزه را بهر دو دست بگرفت و بقدر بیست نوبت او را بوسید و بر صورت و دیده نهاد و میگریست و ناز میکرد. پس آن غلام او را بوسید و بخوابانید و قدری بر درش مالیده داخل کرد. آن زن از لذت نزدیک بود جانش بدر رود و ناله و عشوه میکرد که در تمام عمرم مانند او نشنیده بودم بقسمی که از ناز و عشوه او ایستاده انزالم شد. آنها را بکار خود گذاشته بیرون آمدم و بنزد قناد رسیده ، شیرینی ازو گرفته بنزد رفقای خود رفتم دیدم همه منتظر نشسته و عیش ایشان خراب و چشم براه هستند و پیوسته هنوز چشم بر در دوخته انتظار کسی را میکشند.

تا شب بسیار گذشت هر کسی بهمان حالت بر جای خود خفت تا بعد از اذان صبح ناگاه آواز کوفتن در بلند شد. دویدند و در را گشودند همگی خرم و شاد شده دیدم دختر کی وارد شد که بوی او مانند بوی آن دختری است که با غلام بود. پس هر کدام از آنها بقسمی بخدمتگذاریش مشغول شدند. دوست او که بنهایت خوب صورت بود پیش دویده جبه خود را که زیاده از دویست درم قیمت داشت از بر خود کنده بزیر پایش فرش کرد. اما آنزن با هیچیک گفتگو نمیکرد و رو ترش نموده گفت بخدا سوگند مرا بمشقت افکندید تا بنزد شما آمدم خداوند مرا بشما مبتلا گردانیده .آنها پیش دویده یکی دست یکی پا و یکی سرش را می بوسید و اظهار تملق و کوچکی میکردند. پس کفش از پایش بدر آورده او را بنشاندند و شمع بیاوردند چون در روشنی باو نظر کردم دیدم همان زنیست که با غلام دیدم و شب گرفتار ایشان شدم.

آن زن هم چون مرا دید بشناخت گفت این جوان ملیح را از کجا آوردید؟ او را نیکو جوانی میبینم. پس برخاست و بنزد من نشست و دست آورده و خرزهٔ مرا گرفته فشار بداد و دست بگردنم در آورد وگفت ای برادرا! سرّ من در نزد جوانمردان پوشیده ماند. گفتم ای خاتون من غلام تو هستم. پس برخاست و بجای خود نشست. پس می بگردش آمد. طنبور را گرفته چنان بنواختم که حریفش بیخود شد .آن زن از حریفش مشتی درهم گرفته بمن داد و گفت : من در مدت عمر ندیده ام کسی بخوبی تو

طنبور بنوازد. آن جماعت گفتند ای **صلاح** ما هرگز ندیده بودیم این نازنین از طنبور زدن کسی خوشش آید جز تو و ما همیشه فلان مطرب و فلان خواننده و نوازنده را میخواستیم و این رعنا را هیچیک خوش نمی آمد .پس نواختم و سرائیدم و او ساعت به ساعت حالش نیکو و طربش افزونتر میشد.
آن جماعت بسبب خوشی او ، زیاده از حد خوش شدند و صاحب منزل یک جبه سنجاب که روی او ترمه بود بمن خلعت داد. خلاصه من از آن مکان بیرون نیامدم مگر آنکه دویست درهم نقد و خلعت داشتم و امر آن زن را پنهان داشتم و مدت زمانی در عشرت آنها شریک بودم.

حکایت

آورده اند که در ایام **سیف الدین ابابکر بن اسباسلار** که والی مصر بود، شخصی مُکاری بود و او را یک الاغ بود که بکرایه میداد لیکن هیچ زنی را سوار بر الاغ نمیکرد تا آنکه وقتی یکی از اهل مصر بنزد او آمد تا آنکه الاغ از وی کرایه کند و زن آن مرد نیز با او بود و او اراده داشت بقاهره برود، بجهت آنکه یکی از خویشاوند او فوت کرده بود. خواست زن خود را سوار الاغ کند آن مکاری نگذاشت و گفت هزار دینار زر بدهی ، نخواهم گذاشت زن بر الاغ من سوار شود!
آن مرد اصرار کرد تا کار بنزاع کشید شکایت به والی مصر بردند. والی از مکاری پرسید چرا مانع سوار شدن زن این شدی؟ گفت من قسم بطلاق خورده ام که هرگز الاغ خود را بزن ندهم و تمام مکاریان از اینحال آگاهند. پس والی ازو پرسید سبب آن چیست؟ جواب درست نگفت . والی گفت اگر سخن براستی نکردی ترا تازیانه زنم. گفت در خلوت بتو خواهم گفت. والی مجلس را خلوت کرد .
آن مکاری گفت در زمان جوانی من یکی از ملازمان سرکار را الاغی بود که من بکرایه میدادم. روزی ایستاده بودم زنی نمودار شد و الاغ را از من کرایه نمود که من میروم به **قرافه** و مراجعت میکنم و یک درهم بمن داد سوار شده برفت .وقت عصر برگشت از الاغ پیاده شد و سه درهم دیگر علاوه بمن داد و برفت. چون روز دیگر شد نیز بیامد و بمان قسم الاغ را سوار شد و یکدرهم داد. چون برگشت باز سه درهم داد. تا ده روز به همین منوال گذشت بعد از آن الاغ چون او را میدید، آواز میکرد و خرزه خود را بیرون می آورد و بسوی او میآمد. آنزن میخندید و میگفت الاغ تو مرا میشناسد. بعد از آن هر روز

پنج درهم میداد و میگفت بجز من دیگری را بر این الاغ سوار مکن و او را نیکو توجه نما و چون بر میگشت میگفت من علف و جو باو داده ام. چون چندی گذشت آن الاغ هر زنی را که میدید آواز میداد و نعوظ میکرد و بسوی او میرفت. به زدن بسیار او را باز میداشتم و مرا گمان این بود که از راحتی که در سواری و توجه این زن دیده ، چنین میکند. تا آنکه روزی آنزن گفت ای مرد اگر بتوانی این الاغ را از صاحبش برای من خریداری کن به ششصد درهم. چون بصاحبش گفتم راضی نشد. به آنزن خبر دادم گفت اگر به هزار درهم بفروشد مضایقه مکن.

چون بصاحبش گفتم گمان کرد که زیاده از هزار درهم قیمت دارد. گفت والله بهزار درهم نمیفروشم. آن الاغ هر زمان که چشمش به آنزن میفتاد نعره میزد و بسوی او میرفت .پس از آن آنزن در پس کوچه میایستاد و الاغ را از من طلبیده سوار میشد و میرفت.

مدت یکسال بر این منوال گذشت که هر روز آنزن الاغ را سوار شده میرفت و عصر بر میگشت تا آنکه روزی با خود گفتم از دنبال این بروم و ببینم آیا بکجا میرود و چه در پیش دارد؟ پس بدنبال او رفتم تا آنکه بر در مقبره‌ئی رسید .پیره زنی در را بروی گشود. آنزن با الاغ داخل شد من در بیرون در ماندم و او در را بست من در فکر آن بودم که راهی بیابم که در اندرون مقبره نظری کنم راهی نیافتم .

بر در تا وقت ظهر بنشستم ناگاه صدای فریاد آن پیره زن بلند شد و میگفت **وای وای یا ستاه!** یعنی وای وای ! ای بی بی من ! و متصل صدای شیون او افزون میشد. من پیش رفته در بکوفتم. پیره زن ناله کنان و موی کنان در بگشود گفت کیستی تو؟ گفتم من مرد مکاریم .گفت صاحب الاغ توئی؟ گفتم آری گفت ایکاش نه تو بودی و نه خر تو! اینک الاغ تو بی بی مرا کشت. گفتم آیا او را لگد زد ؟گفت ایکاش لگد زده بود بیا داخل شو و نظر کن اما این امر را پنهان دار. چون نظر کردم دیدم آنزن بی زیر جامه بر پشت افتاده و روده‌های او از فرجش بیرون آمده و مرده ! و آن خر نعوظ کرده و نعره میزد و بر او میجهید.

پیره زن را گفتم آیا این چه حکایت است بدرستی بیان کن و گرنه به والی خبر دهم .گفت این بی بی من دختر یکی از تجار مصر است و جمیع خویشان وی بمردند و کسی از برای وی باقی نمانده همه خویشانش در این مقبره دفنند و مال بسیاری از آنها بوی بمیراث رسید. او دست از دنیا کشیده و ساکن این تربت شد و این الاغ را تعلیم کرده بود که هر روزی دو نوبت با او جماع میکرد از آنروز که او را

از تو گرفت تا بحال اینجا از برای الاغ تو جای نیکو و جو و کاه و آب گوارا ترتیب داده .گفتم این الاغ چگونه او را میگاد ؟

مرا برد بگوشه‌ئی دیدم مصطبه ساخته .گفت خود بر این مصطبه بر پشت میخفت و پای خود را بپشت الاغ میپیچید و الاغ کار خود را صورت میداد. گفتم پیش او را چگونه میخورد و امروز امعاء او بیرون آمد؟ گفت در دست خود سوزن میگرفت هر قدر که میل داشت چون داخل می شد و الاغ میخواست همه را داخل کند سوزن بیک موضع او که خودش میدانست فرو میکرد و نمیگذاشت همه آن داخل شود. امروز از غایت شهوت بیهوش شد و سوزن بر آن موضع خاص الاغ نزد الاغ تا بیخ فرو کرد و روده او را با خرزه بیرون کشید چون نظر کردم دیدم سوزن در دست آنزن باقیست. پیره زن گفت : بسیاری از تجار و بزرگان مصر او را خواستگار آمدند، جواب داد که من بعد از شوهر و خویشان خود شوهر نخواهم کرد و مرد را بر خود حرام کرده ام و کار او این بود .

پس من و پیره زن او را غسل داده در همان مکان دفنت نمودیم و نزد پیره زن اسباب و دراهم بسیار دیدم گفتم قسمت مرا ازین مالها بده . هزار درهم و بعضی قماشها را بمن داد من الاغ خود را سوار شده بیرون رفتم و الاغ را بصاحبش دادم و این الاغ را از برای خود خریدم و قسم یاد کردم که در تمام عمرم هرگز زنی را بر او سوار نکنم این بود سبب قسم خوردنم بطلاق.

حکایت

آورده اند که در زمان **حاکم** که یکی از پادشاهان مصر است شخصی بود قصاب که اسم او **وردان** بود و بگوشت فروختن امر معیشت میگذشت و هر روز یک زنی آمده یک دینار مصری که دو دینار و نیم میشود باو میداد و یک گوسپند ازو خریده ،حمالی او را برمیداشت تا فردا چاشت باز آمده گوسپند دیگر میگرفت مدتی حال بدینگونه بود.

آن قصاب در فکر فرو رفت که مدتی است این زن هر روز می آید و یک دینار طلای عین میدهد و هیچ نشد که یک روز پول نقره بدهد باید در این حکایت سری باشد.

پس حمال را بگوشه طلبیده از امر آن زن پرسید. حمال گفت ای استاد من از امر این زن در عجبم .هر روز یک گوسپند از تو خریده و میوه جات و شمع و نقل بیک دینار دیگر میخرد و از مرد نصرانی یک دینار شراب خریده همه را بار من کرده بدر باغی میبرد که از وزیر است. پس چشم مرا بسته دست مرا میگیرد و با خود میبرد که نمیدانم بکجا میروم تا آنکه میگوید اسباب را بر زمین گذار بر زمین میگذارم. بهمان قسم چشم بسته بر میگرداند تا آن مکان که چشم مرا بسته بود چشم مرا گشوده، ده درهم مزد حمالی بمن میدهد و میگوید روزی خود را بدست خود نبری. من بر میگردم و هیچ نمیگویم و اگر تو از من سوال نمیکردی بهیچ کس نمیگفتم. قصاب گفت ما از او هر روزه سودی میبریم .مبادا این راز را بکسی بگوئی. چون آنزن برفت قصاب فکرش افزون شد.

چون روز دیگر شد و آن زن بعادت خود گوشت و لوازمات دیگر را گرفت ، آنمرد قصاب گوید من از عقب روان شدم بقسمی که مرا نمیدید چون بباغ وزیر رسید چشم حمال را بسته بسوی کوه روانه شد و من خود را این طرف و آنطرف پنهان کرده از پشت دیوار و سنگ و درختان روانه بودم که مرا نبیند تا آنکه به مکانی رسید. در آنجا سنگ بزرگی بود آن حمال اسباب را از سر خود فرود آورد. من در پشت سنگها پنهان شدم و صبر کردم تا آنکه آن حمال را برگردانید و آنچه خریده بود برداشت و داخل در سوراخ غاری شد ساعتی صبر کردم دانستم که تمام اسباب ها را داخل مکان خود کرده پس بسوی آن مکان روانه شدم. چون بر سوراخ رسیدم دریچه‌ئی از مس گشوده دیدم و در اندرون او پله ترتیب داده اند. از پله آهسته آهسته فرو رفتم بدهلیز طولانی رسیدم که روشن بود لیکن نمیدانستم که روشنائی از کجاست.

پس قدری پیش رفته صفه های چندی دیدم .در گوشه پنهان شدم دیدم آنزن گوشتهای خوب گوسپند را جدا کرده در میان دیگی نموده بپخت و باقی او را بینداخت در نزدیک خرسی که بزرگ مانند شتر بود که در مدت عمر مانند آن خرس ندیده بودم. آن جانور آنها را بخورد.

آنگاه گوشتهای پخته را در ظرف بلور نموده بخورد. پس میوه و شراب را پیش کشید و جام بلور را پرکرده خود بنوشید و جامی از طلا را پرکرده به آن خرس بنوشانید تا آنکه هردو مست شدند. پس زیر جامه از پای خود بیرون کرد و بر پشت خوابید. آن خرس نعوظ کرده بیامد و با او به کمال خوشی جماع کرد تا فارغ شد. قدری نشست باز برخاست و نوبت دیگر مقاربت نمود تا ده نوبت . بعد از دفعه

دهم هر دو بیحرکت شدند در گوشه‌ئی افتادند. چون چنین دیدم فرصت آورده گفتم این خرس مرا ببیند مرا پاره پاره خواهد کرد اکنون باید تا زود است خرس را بکشم.

کارد قصابی را از کمر کشیده پیش رفتم دیدم هر دو بی حرکت افتاده اند. کارد بر گلوی خرس نهاده سرش را جدا کردم.

آن خرس چنان صدایی کرد که زلزله در آن مکان افتاد. آن زن از صدای خرس برخاست. مرا دید ایستاده و کارد در دست گرفته ام. چنان صیحه زد که نزدیک بود جانش بدر آید. پس گفت ای **وردان** قصاب چرا نمک بحرامی کردی؟ گفتم وای بر تو! چه شد ترا که دست از مردان عالم کشیده و با این خرس آمیزش داری و خو نموده؟ سربزیر افکند .چون سر بلند کرد خرس را سربریده دید صدایش بناله بلند شد. گفت ای **وردان** حاجتم بتو آنست که مانند این خرس سر مرا ببری و این گنج از آن تو باشد تا آخر عمر خودت و اولادت تا هفتاد پشت هر قدر زر صرف کنند تمام نشود. گفتم ای زن شرم دار و از خدا بترس من شوهر تو میشوم و با هم بسر خواهیم کرد. گفت محال است اگر مرا نکشی جان تو از من در خطر است زیرا که من بعد این خرس زندگی دنیا را دوست ندارم و قسم بخدا که ترا تلف خواهم کرد.

چون چنین دیدم ناچار شده سر او را مانند خرس جدا کرده ، دیدم در گوشهٔ آن غار خم‌های پر از جواهذات آبدار و زر بیشمار نهاده. سبد حمال را پر از جواهرات کرده ، از آن زیرزمین بیرون آمدم . چون به دروازهٔ مصر رسیدم ، ملازمان پادشاه مرا گفتند : پادشاه تو را می‌خواهد . به همانحال مرا بنزد پادشاه بردند . چون دید گفت : ای **وردان** ! آیا آن خرس و زنرا کشتی؟ گفتم آری گفت : این سبد را بر زمین گذار که این از آن تو است و بیا با ما برویم و بر سر گنج . آنگاه سوار شد و من با او روان شدم تا بر سر گنج رسیدیم. دیدم آن دریچه بسته شده . بمن گفت : ای **وردان** ! این دریچه را بلند کن گفتم :من هرگز قوت بلند کردن دریچه را ندارم . گفت : ای **وردان** ! هیچکس جز تو طاقت بلند کردن دریچه را ندارد زیرا که این گنج بنام تو است . من پیش رفتم و آن در را بلند کردم . پس بمن امر کرد که برو اندرون و آنچه هست بیرون آر. گفتم : اگر خود فرود روی و تماشای آن زن و خرس را نمائی ، نیکو باشد . گفت : کسی بغیر از تو نمیتواند اندرون برود و قتل اینها بدست تو بود و این گنج بنام تو نوشته شده و من در کتاب دیده‌ام و انتظار وقت می‌کشیدم. پس من فرود رفتم و آنچه در او بود بیرون آوردم . بارکشها حاضر نموده ، بار کردند و به خزانه فرستادند و آن طبق جواهرات را بمن داد.

من فروخته حالم نیکو شد و بازاری که مشهور به **بازار وردان** است در مصر بنا کرد و اولاد او در نهایت وسعت گذران نمودند. پس نظر کن که چگونه زنان بجهت شهوت خود را و دیگری را هلاک میکنند .

چون **برجان** و **حبابت** این حکایت تمام کردند ، پادشاه بایشان گفت سرآمد شهوت چیست؟ گفتند نظر کردن بچشمان و دست مالیدن بر بدن نازنینان و آواز نازک پنهان. پرسید چه چیز باه را بحرکت آورد ؟گفتند خوانندگی بی حزن و سخن کردن از صورت نیکو. چنانکه گفته اند آهنگ غنا افروزندهٔ آتش زنا است.

حکایت

آورده اند که در مصر مردی بود چون میخواست جماع کند امر میکرد یکی از غلامانش با آن کنیزک جماع کند تا آنکه شهوتش بحرکت آید. چون نعوظ میکرد آن غلام را بکنار کرده ، خود مشغول کار میشد. روزی بهمین دستور امر نمود یکی از غلامانش با یک کنیز ماه پیکری جماع کرد. چون آنغلام با او جماع کرد آن زن لذت بسیاری برد. آقای او بدستور چون شهوتش حرکت کرد خواست غلام را بکنار کند. آن زن گفت: ای آقای من اگر نگذاری کارش را تمام کند و برخیزد میترسم این غلام هلاک شود. گفت آیا تو هلاک میشوی یا غلام؟ زن گفت یکی از ما دو نفر هلاک خواهیم شد تو هر کدام را خواهی فرض کن. آقایش بخندید و آن کنیزک به آن غلام بخشید.

حکایت

آورده اند جمعی از دزدان بخانه‌ئی از برای دزدی رفتند. در او هیچ نیافتند بجز یک مرد و زن پیر و گوسپندی را در صحن خانه بسته. از آمدن خود پشیمان شدند با یکدیگر از پشیمانی خود و فکر کار سخن میگفتند یکی از آنها ظرفی شراب با خود داشت. با یکدیگر گفتند امشب وقت از دست ما رفت

و فرصت رفتن جای دیگر نیست بهتر آنست که گوسپند و پیرمرد را بکشیم و گوشت آنها را کباب کرده با این شراب بخوریم و این پیره زنرا همگی تا صبح بگائیم. آن پیره زن و پیره مرد هر دو سخن دزد ها را شنیدند. آنمرد گفت ای زن آیا میشنوی؟ گفت آری مرد گفت چاره جز فریاد کردن نیست که اهل مصر خبر شوند و شر اینها را دفع کنند. زن گفت فریاد کردن بی ثمر است. مرد گفت پس چاره چیست؟ زن گفت بقضای خدا راضی شده، ساکت میشویم ! مرد گفت این قضای خدا از برای خواهش تو صلاح است که اینها با تو جماع کنند ، لکن از برای من و گوسپند صلاح نیست زیرا هر دو تن ما را میکشند. ما صبر نمیکنیم ای عفریت نحس !

دزدان چون این بشنیدند بخندیدند و ایشانرا واگذاشتند. پس نظر کن که این زن از برای شهوت خود چگونه راضی بکشته شدن شوهر است .

آورده اند که مردی شکوهٔ زن خود را به **افلاطون** برد. **افلاطون** گفت صحبت زنان مانند خلط بدی است که در بدن باشد و ادب کردن زن مانند دواست. پس هرگاه دوا بزودی داده نشود هلاک کند. **افلاطون** گوید: هر که اختیار خود را بدست زنی داد پس دشمن سختی برخود مسلط کرده. **اسکندر** گوید: زن دشمنی است در صورتِ دوست و هلاک کننده‌ای ست در صورت صدیق مهربان و دوری از ایشان اولی است از نزدیک شدن و طمع از ایشان هلاک کننده است. **جالینوس** گوید زنی که برخلاف طبع مرد باشد جز از طلاق را نشاید تا هر دو آسوده باشند.

باب بیست و سوم

در احوالی که جماع در آن خوش و نیکو باشد

بدانکه زنانرا حالاتیست که در آن با حالت مرد موافقت کند بجهت جماع کردن با ایشان. از آنجمله جماع کردن با آنهاست در ابتدای تب کردنشان که گفته اند بهترین چیزها برای زنان جماع با آنهاست در مرض زیرا که باعث سلامتی زن و قوت او و دوای اوست و بهتر است از دواهای نیکو و عمر زنرا زیاد میکند و اگر از چیزی غصه داشته باشد و بترسد غصه و ترسش برطرف شود. **ابن اعرابی** از **عبدالله ابن حسن قاضی** حکایت کرده که چون خواهی فرزند زیرک بوجود آید زنرا غضبناک کن بعد از آن با او جماع نما و همچنین بعد از آنکه سه ماه یا ششماه از حمل وی بگذرد و بعضی ز اهل تجربه گفته اند که جماع در روز بهتر است از شب زیرا فرج پاک و گرم و لذیذ است چون وقتیکه بسیار حرکت کرد بهم مالیده میشود و گرم میگردد و روز چند نوبت او را با آب میشوید لیکن در شب حالتش کسل و فرجش شل میشود و بخار میشود و بخار می کند و گفته اند که هرگاه زن خوش صورت و نازک رنگ باشد از صبح تا ظهر رنگش بزردی میل کند مانند رنگ مروارید و عاج و تخم شتر مرغ چه زنانرا در سپیدی به آن تشبیه کنند و از برای زن چند اسبابست یکی آنکه چون زن سفید اندام بسیار بوی خوش استعمال کند اینحالت رخ دهد و گفته اند که اگر سال عمر زن از دوازده کمتر باشد جماع با او باعث اذیت وی است و اول کمال دختر در همین سن است که پستانش برآید و لبانش شکفته گردد و نرمه گوشتش سخت شود و آوازش درشت گردد پس چنین دختر سزاوار است که مرد را دربرگیرد و جوانی او را تازه کند تا آنکه بسن هیجده سال رسید کمالش تمام عیار و حیا و عفت وی کامل شود. تا سن پنجاه و هشت سال از درجه بیفتد و بدنش سست و گوشتش نرم گردد و صورتش پر از چین شود و خون حیض وی بند شود و در چنین سن جماع با او از برای مرد شایسته نیست و فرزند نیاورد و آب وی زیاد گردد اما مرد در وقتی قطع نسل او میشود که موی شکمش بریزد و اهل این علم گفته اند که چون زن از خون نفاس که زائیدن باشد پاک شد و غسل کرد با او جماع شایسته است و نافع مزاج وی خواهد بود بجهت صدمه که از زادن کشیده چنانچه که حیات تشنه آبست و قوام جانش بنوشیدن آن آبست.

زن نیز قوت مزاجش به آب جماعست. **هند** گوید تمام جلوه و طلوع حسن زن در صبح و شب زفاف وی است و تمام شکستگی وی در ایام نفاس یا بعد از زائیدن شکم دوم است. **حارث بن کلده** که طبیب عرب بود گوید چون خواهی زن آبستن گردد او را ده دور بگرد صحن خانه بگردان. چون چنین کنی رحمش فرود آید و تخلف نکند و جماعش خوش باشد و اندرونش گرم باشد چون بر پشت

حیوان سواری کرده باشد و بینایان این فن گفته اند که جماع دزدکی لذیذتر است چون حیله بکار میبرد و دل در وقت ظفر یافتن خنک میشود. شخصی به **حمد بن زیاد** گفت وای بر تو! در یک مجلس مفتن پنجهزار دینار بر یکزن خرج کردی و حال آنکه ممکن بود که او را به پانصد دینار خریداری کنی. گفت ای دیوانه! تو لذت کار دزدکی را نمیدانی و مزه بوسه پنهانی را ندیده‌ای چنانچه در نزد مریدان شیطان مشهور است که «در حرام لذتیست که در حلال نیست»

باب بیست و چهارم

در بیان خلق ها و رفتارهائی که زنان را از مردان خوش آید

آن خلقی که زنانرا از مردان خوش آید اینستکه مرد باسخاوت و دلیر و راستگو و خوش گفتار و شوخ طبع و وفاکننده بوعده و بردبار و تحمل کننده اذیت ایشان و خوش لباس و خوش خوراک و پاکیزه باشد و در بدنش عیب نباشد و در قضاء حاجت آنها سعی کند و با سفله گان مصاحبت نکندو از جمله سبب محبت پیدا کردن آنها بمرد آنکه دندانش پاک باشد و پیوسته مسواک کند و بوی خوش استعمال کند و دست و پایش نظیف باشد. اگر باین اوصاف دولت و کرم جمع شود فرد اکمل خواهد بود. به **ام اجحاف** کنیز **زبیر** گفتند آیا چه چیز زنانرا خوش باشد در وقت جماع؟ گفت جای امن و خلوتیکه آواز و ناله و ناز ایشانرا کسی نشنود و ترس و بیمی نباشد که با دل آسوده و خاطر جمع جماع کامل کنند.

ملک به **برجان** و **حباحب** گفت :کدام قسم مرد را زنان خوش دارند؟ گفتند مردی که دستش بلند و شکمش تر باشد و تنگ در بر گیرد و نیکو کار کند و بد دارند مردی را که کج خلق و با غضب و بخیل و بیحیا و کم جرات و حق نشناس و سنگدل باشد و در وقت حاجت بسیار تملق گوید چون کارش گذشت دیگر بصاحب کار اعتنائی نکند و بیرحم باشد و لباس و بدنش کثیف و نحس باشد و کم عقل و فقیر و پرخور باشد.

از چنین کسان زنها نفرت کنند و ده خصلت است که چون در مرد باشد زنان او را دوست دارند خوشی خلقت و جمال و جا شدن در دل و لباس نیکو و خوشبو بودن و پاکیزه و با زینت بودن و حکایات و اشعار دانستن و شیرین گفتگو کردن و خوش خلق بودن. بعضی گفته اند از جمله چیزهائی که شهوت انگیزست و دوستی آورد آنکه شیرین گفتگو باشد که غم از دل طرف مقابل بگفتگوی خود دور کند و آنچه شهوت انگیز مرد است اینست که زن قر بدهد و ناز غمزه کند و دست بر ذکر مرد و ناله و ناز کند و او را بمالد و فرج خود را نمایان کند و دست مرد را بر او گذارد و سینه و پستان خود را باز کند و گیسوان خود شانه و عطر زند و مرد او را ببوسد و ببوید و اما شهوت زنان بیشتر در آنوقت بحرکت افتد پس چون با او بازی کنی بندهای بدنش سست شود و دلش آب شود و بدست گرفتن آن لب و ظاهر و باطن فرجش بتلاطم آید . بعضی از اهل معرفت گفته اند هر زمان که مرد و زن در جای خلوت باشند اختیار موهای بدن هر دو از برای دیگری بحرکت آید و هر قدری که نظر کردن و دست مالیدن و سخن گفتن مرد را بحرکت در آورد چند برابر آن زنرا بحرکت آورد. زنی بدختر خود گفت چگونه دوست داری شوهرت ترا در برگیرد؟ دختر جواب گفت چون از سفر بیاید و موی

زهارش بلند شده مرا در حجره برد و پرده افکند و مرا خوابانیده زبان در دهان و ذکر در فرج و انگشت بماتحتم کند که مرا از سه راه گاده باشد. مادرش گفت ای دختر دیگر هیچ مگو که مادرت از شهوت بول کرد !

افلاطون گوید عقل مردان در مغز سر ایشانست و عقل زن در پائین وی. از این سبب حکماء ایشانرا عالم معکوس خوانند و هر که دفع شهوت ایشان کند خوش دارند خواه سفید باشد یا سیاه ، عاقل باشد یا دیوانه و برخلاف قاعده رفتار کردن ایشانرا خوشتر آید. آورده اند که رضایشان در فرج آنهاست و گفته اند : اطاعت زن مورث پشیمانی است و حکما گفته اند طبع زن بر خلاف طبع مرد است و از اینجهت مرادشان بر خلاف یکدیگر است و آنچه زن را از او نهی کنند اصرار بر کردنش بیشتر کند چنانچه بعضی از شعراء گفته اند :

بوَد زن ، درختِ بدِ پُر ز خار — که او را بوَد میوه چون زهرِ مار
چو او را کنی نهی از کار زشت — همان کار را مینماید دو بار

بعضی از حکما گفته اند که طبع زن بر خلاف طبع مرد است اگر او را دوست دارد بخورد و اذیت کند و از لذت قطعه قطعه اش کند و او را از اهل و خویشان دور سازد و اگر مرد را دشمن دارد حیاتش را نخواهد و زندگانی بر او تنگ کند. پس باید بسیار پرهیز کنند که باعث هلاکت نشوند و مرد چون بزرگ شود حیاتش بیشتر گردد و زن چون بزرگ شود حیاتش کمتر گردد و مرد چون بزرگ و کهنسال شود عقلس بسیار و شهوتش اندک شود و زن چون بزرگ شود عقلش کم و شهوتش بسیار گردد پس بهتر دوری کردن از ایشانست تا انسان در راحت و آسوده خاطر باشد.

باب بیست و پنجم

در خواستگاری و ایلچی فرستادن

آورده اند که در بین حضرت **نوح** و **ادریس** (علیه السلام) دو شکم بودند از اولاد **آدم** (علیه السلام) یکی در کوهها و دیگری در بیابانها مسکن داشت آنها که کوهستانی بودند مردانشان خوشرو و زنانشان زشت صورت و آنها که در بیابان بودند زنانشان خوب صورت و مردانشان بدگل بودند. ابلیس لعین بصورت جوانی در آمد و این اول جاکشی بود که در عالم اتفاق افتاد پس خود را اجیر یکی از اهل بیابان کرد. روزی مزماری ساخت و او را بنواخت آواز خوشی از او شنیدند که هرگز نشنیده بودند. بگرد او جمع شدند و از لذت آن زن با مرد داخل هم شدند و حیا برداشته شد و کم کم بهم در آویختند و باین سبب زنا در ایشان شد.

هندی گوید : چون مرد خواهد ایلچی بنزد محبوبه بفرستد باید زنی باشد دانا و عیار و مکار و خوش سخن و سر نگهدار یا فروشنده عطر باشد یا ماما یا دلاك و باید او را بطمع انداخت که اگر کار را صورت دادی فلان مبلغ بتو میدهم و وقت رفتنش بعد از فارغ شدن آنها از غذا باشد و دسته گلی یا شیشه عطری با خود ببرد و در نهایت نرمی و شیرین کلامی با آنها گفتگو کند. **عمر بن ربیع** این مضمون را در توصیف زن جاکشی نظم کرده :

حیله ساز و فسونگر و عیار — سخنش نرم ، همچنان تن مار
کار جِد را بشوخی آمیزد — سست گردد ، چو سخت بیند کار

و بعضی گفته اند که باید مرد زیرك و دانا باشد به رمز و اشاره کلام را بفهماند و هر که به ایلچی نیکوئی نکند مراد نیابد و بعضی ایلچیان را بگادن رام خود کردند. چنانچه گویند :

چون زن خواستگار ناز کند — درِ همیانِ مکر باز کند
نوبتی کار او ببین و بده — وعدهٔ نوبتی میانه بنه
خویش در آمدن شتاب کند — تا سبو را ز لوله آب کند

گویند **عنان** کنیزکی با رقعه بنزد **ابونواس** فرستاد و او را بمهمانی طلبیده نوشته بود :

در مجلسِ مـا چنـگ و دف و بـاده مهیاسـت   حاضـر شـو و مِـی نـوش کـه مـن چشـم بـراهم

چون کنیزک رقعه را به **ابونواس** داد ابونواس را از او خوش آمد و او را فریب داد و بگائید. پس در جواب **عنان** این مضمون بنوشت و باوی بفرستاد :

گـــادیم فرســـتاده ســـر کـــار شـــما را   خـوش لـذت بیحـد ببـرم ، از لـک بـاهم

نیکـو صـنمی بـود ، چـو سـروی متمایـل   بنمـود مـرا مسـت، بـه یـک نـیم نگـاهم

چون جان به بَرم ، تنگ بصد شوق کشیدم   گفـتم بنمـا رحـم بـر ایـن نالـه و آهـم

گفتـا زسـخن بـس کـن و برخیـز و بگـا زود   بنـویس جـواب خـط و بنـداز بـه راهـم

باب بیست و ششم

در بیان آداب و قواعد نکاح

بدانکه هر چه مرد از زن میخواهد زن همان را از مرد میخواهد و نهایت خواهش و خوشی هر دو آنستکه انزال کنند آبی را که از شهوت در هر دو جمع شده. چون انزال شد شهوت و میل ایشان شکسته شود تا نوبت دیگر در وقت هیجان شهوت خوشحال و بعد از انزال سست گردند و اگر جماع طول بکشد ایشانرا خوشتر باشد. پس اگر یکی زود انزالش شود و دیگری دیر بر دومی بد گذرد زیرا که آن دیگری نیز میخواهد به لذتی که اولی برده برسد پس باید صبر کند تا دفعه دوم جماع کند چون چنین شد اولی مغبون میشود و بر حالت نخستین ثانی دست میدهد. پس هرگاه با هم یا نزدیک بهم انزال شوند هر دو را نهایت خوشی باشد و محبتشان باقی ماند و آن حاصل میشود بدانستن جاهائیکه باندک ذکر مالیدن وزدن به آنموضع شهوت زنرا بهیجان آورد آنوقت خود اختیار دارد که زود انزال کند یا دیر و سابقاً ذکر شد که شهوت یافت میشود از حرارت زاید و بادی که حرکت کند آبرا بحرکت آورد و کمک میکند او را ذکر جماع و فکر در آن و لذت آن باید دل را خالی از فکر دیگر کند و غم را از خود دور کند و خود را خوشحال دارد. پس در آنوقت حرارتی از دل پیدا میشود که منی در محل خود گرم شده و باد شهوت او را حرکت می آورد و از راه معتاد بیرون میکند و باید انسان خود را در دل محبوب و مطلوبش جا نماید و در نظرش جلوه دهد پس محبت باقی ماند.

از این سبب **هندی** گفته که: باید مرد از برای زن زینت کند بخوبی و بوی خوش استعمال کند و اول کار بزودی مطالبه جماع نکند بلکه اول شوخی و بازی کند و در وقت جماع کمربند خود را باز کند وریش خود را شانه کند و خود را پاکیزه بنماید و شارب خود را بزند تا در وقت بوسیدن موی سبیل نحسش بر صورت نازنین آن رعنا فرو نرود و بدن و لباس و محاسن و سر خود را خوشبو کند و هر چه از اعمالیکه زنان از مردان او را خوش دارند بجا بیاورد زیرا که اینها از آداب جماع است و عرب در زمان قدیم هر دختری که شوهرش را در شب اول نمیگذاشت دست باو رساند میگفتند شب را آزاد به روز کرد و اگر شوهر بر او دست می یافت و بکارتش را میبرد میگفتند شب را زن بروز آورد و مرد را منع میکردند از استعمال بوی خوش تا آنکه بوی خوش عروس جلوه کند و بوی خوش سبب بر کمال میل بیکدیگر است و به آن چیزهای دیگر پوشیده میشود. پس باید دهان و زیر بغل را متوجه شد که با عفونت نباشد از این جهت بعضی از زنان وصیت بدخترهای خود میکردند اگر جائی بدنت بدبو باشد مگذار بنزدیک دماغ شوهرت برسد. دیگری وصیت کرد که بسیار خود را بشوی تا همیشه پاکیزه باشی

و بهترین چیزها نظیف بودنست و نیکوترین پیرایه ها سرمه کشیدن و بدترین عفونتها گند دهانست از اینجهت بعضی عروسان را زیتون و انجیر بخورد دهند.

گویند شخصی مدت زمانی در پای معشوقه رنج برد تا بگنج وصال رسید چون معشوقه با وی تکلم کرد بوی گند دهانش بمشام آنمرد رسید روی از او برگردانید و از او بیزار شد و این شعر بگفت :

پشت بنما و روی برگردان — که مرا میکشی ز گندِ دهان
چون صبح شود خلال و مسواک نما — بی شبهه که گُه جویده‌ای با دندان !

هشیم بن عدی گوید تجربه شده که خوردن سعد واشنان فم معده را پاک کند و بوی دهانرا خوش گرداند و لثه را محکم کند و چون زنجبیل خشک و کندر را نرم سفوف کند بوی دهانرا ببرد و هرگاه هر روز یک مثقال سعد بخوراند روانرا پاک کند و اگر بادی ازو جدا شود بدبو نباشد و باید مرد متوجه باشد که چشمش بر چیزهای قبیح زنان نیفتد مانند بوی بدی که در وقت حیض از ایشان می آید و بودن ایشان در بیت‌الخلاء که اینگونه چیزها شهوت را کم مینماید و جلوه زن را در نظرش ناقص میشود و آنچه ذکر شد استعمال کند که بر شهوت معین است .

باب بیست و هفتم

در بیان صحبت داشتن بوسه و مزاح کردن و وصیت مادران به دختران در کیفیت رفتار با شوهر و ذکر ناز و غنج زنان و اینکه هر کدام بمقتضای صفت و شهر خود سخن گویند و بیان حکایت های متعلق بآن

اما آنچه **هندی** ذکر کرده اینستکه جماع بی انس جفاست و مرد بسبب برتری که خداوند باو داده و او را از حیوانات اشرف نموده در کمالات و دانائی و آداب جماع و شوخی و گفتگوی پیش از آن .پس چگونه انسان آنرا ترک کند و حال آنکه شوخی خجالت را بر طرف کند و خوشی آورد و بساط عشرت بگستراند و از این بزرگتر فایده آنکه انسان چون اراده کند دست بسوی محبوب دراز کند شاید خجالت مانع آید لیکن چون صحبت دارد و مزاج کند محبوب مشغول بصحبت وی گردد و خجالت برداشته شود . پس مقصود بعمل آید و اگر صحبت و مزاح را بعد از جماع کنند فایده اش آنکه سکوت بعد خجالت آورد و نشاط و عیش را برطرف کند پس گویا پشیمانی حاصل گردد و شرمنده شوند و از انصاف دور است که انسان معشوقه خود را باین حال افکند .

لیکن چون صحبت و مزاح و شوخی در بین باشد شرمندگی نیاید و بجهت جماع نوبت دیگر راه باز باشد. اگر بعد از آن نیز بهمین دستور عمل شود نهایت مخالطه حاصل و بالمره خجالت بر طرف شود و آسوده گردند چنانچه شاعر در این معنی گوید :

آسوده گشتم از خجل، فارغ چو گشتم از عمل　　از بوسه راهش باز شد ، شد بوسه مفتاح امل

و شاهد بر این مطلب آنکه کبوتر با وجود آنکه از حیوانات است بعد از جماع اظهار بشاشت و خرمی مینماید و خود را جلوه میدهد و سینه خود را پیش میگیرد. چون بر این زیاده قدرت ندارد مانند انسان که مطایبه کند و سخنان محبت آمیز بگوید .

پس اظهار سرور و فرح از برای انسان لازم تر است و دارا شدن این حالت نیک را شایسته است و بهترین حالات بعد از جماع اظهار سرور و قربان رفتن هر کدام بدیگری است و تعریف یکدیگر کردن مطلوب نباشد چنانکه گفته اند نیکی آن نیست که خدمت کند دوست بتوصیف و تعریف در نزد او و حکماء گفته اند :

«پناه به خدا از دشمنی که دشمنی زیاد کند و همنشینی که لجوج و ستیزه کن باشد و دوستی که در نزد خودِ شخص مدح وی گوید» . و بهتر از همه قربان و صدقه رفتن است اما تکلم در حین جماع پس در شرع از آن منع شد .

وصیت مادر بدختر

آورده اند که زنی از اعراب اطراف مدینه بدخترش سفارش میکرد قبل از آنکه او را بخانه شوهر فرستد و میگفت ای دختر اگر سخن مرا گوش داری سفید بخت گردی و شوهرت ترا بسیار دوست بدارد. ای دختر چون شوهرت دست بسوی تو دراز کند ناله کن و ناز و عشوه آغاز نما .چون جائی از بدنت را بگیرد صدا بناله بلند کن. چون در تو داخل کند گریه کن و اظهار صدمه بنما که این عمل باه را بهیجان آورد و نعوظ را قوت دهد. چون دیدی از انزالش نزدیک رسید ناله کن و بگو : «ای جان من! پر آب کن ظرف بلور مرا و شفا ده درد رنجور مرا »
چون انزالش شد قدری کم صبر کن پس او را در برگیر و ببوس و بگو: ای عمر من چه بسیار خوش جماع هستی که عمر مرا تازه کردی و اگر روزی مهموم وارد خانه شود خود راخوشبو کرده بنزدش برو و تملقش بگو و رویش رابیوس اگر خواهد برگردد سست بگیر.
چون چنین رفتار کنی شوهرت یکدم بی توآرام نگیرد و مالك جان و مال وی خواهی شد و هر دو یکدیگر را دوست خواهید داشت پس از آن بنزد داماد آمده و گفت :

وصیت مادرزن بداماد

ای نور چشم من بدانکه مرکب سواری ترا رام کردم و سامان عیش ترا بانجام رسانیدم. وصیت مرا گوش دار خوشی خواهی دید. گفت: بگو ای مادر زن! آنزن گفت چون با زن خود در خلوت رفتی و بجماع مشغول شدی بر تو باد سفت زدن و بر او بیفت مانند شیر که بطعمه رسد و دو پای او را بر شانه خود بنه و دست بزیر بغلش نما و او را تنگ در برکش و شانه او را بگیر و ذکر بر در فرجش گذار و بزودی داخل مکن بلکه قدری بر در بمال چون دیدی بر سرحالت آمد و شهوتش جوش زد داخل کن تا بیخ چون موی زهار هر دو بهم رسید ذکر را در فرجش گردش ده و گوشه های فرجش را کنجکاوی کن و آهسته بیرون کش و سخت فرو کن که زن در زیر تو به قروغربیله آید و لذت بینهایت بینی و بسیار سعی کن که آب تو و او یک دفعه انزال شود که تمام لذت در اوست .

پس چون فارغ شدید برخیزید و هر دو غسل کنید و بآرامگاه برگردید و ساعتی با او بازی و شوخی کن و او را ببوس . پس او را بر رو بخوابان و سر ذکر را ترکن و بر در سرینش داخل کن تا تمام داخل شود آنگاه سفت بزن . او هم در زیر تو کمک تو خواهد کرد تا انزالت شود چون انزال شد او را محکم در برگیر و شکم خود را بر پشتش بچسبان و ازو پرسش نما که ذکر من کجاست؟ او جواب مدهوشانه بتو خواهد داد و باینطریق رفتار کن خواهی از پیش ، خواهی از پس و بدانکه گادن از پس لذتش در روز زیاد باشد زیرا که آمد و رفت ذکر را از سرش تا بیخ مشاهده مینماید و شب چنین نباشد.

اینست ای فرزند آنچه از اهل تجربه کن بر صدق کلام آگاهی یابی اما کنیزکان ؛ پس ممکنست از برای انسان هر قدر استطاعت داشته باشد بگیرد و از هر کدام ایشان یکنوع جماع دادن بیند که در دیگری نبیند و از آنها آداب اقسام جماع کردن یاد گیرد پس باید بهر یک از ایشان سفارش کند که بهر قسمی که یاد دارد جماع دهد. آنگاه او مرد را از راهها و آدابهای آن با خبر کند و نازها و عشوه ها کند که دل را ببرد.

خبر داد مرا **بوعلی امدی** که بسیار با کنیزکان جماع میکرد که کنیزکی خریدم که بسیار خوبرو و زشت خلق بود لیکن هرگاه با او جماع میکردم چنان عشوه و ناله و ناز میکرد که بحیرت میافتادم چون در فرجش فرو میکردم میگفتم ذکر من کجاست؟ میگفت چون حلاجان در دلم پنبه میزنند و چون عنکبوت تار میتند.

چونکه سابقاً کار آن کنیزک پنبه رشتن بود در جماع ناز او و سخن وی نیز از پنبه زدنست که پیشه اوست. کنیزک دیگر را گرفتم چون در او داخل میکردم میگفتم ذکر من در کجاست؟ میگفت بنافم میساید و طره ام آرایش مینماید چونکه گیسوی فراوان داشت و پیوسته کار او آرایش و شانه زدن گیسوانش بود و کنیزک بصری داشتم چون در او داخل میکردم میگفتم ذکرم کجاست؟ میگفت : در پهلوهای من خرما جا میکند.

چونکه در بصره کار او خرما در ظرفها و جلتها کرده بود و من تعجب بودم که هر کدام از ایشان بموجب پیشه خود سخن میکردند و بدانکه بوسه دلیل شهوت و نشاط و سبب نعوظ است و به بوسه خرزه برخیزد و محبت و شهوت زن و مرد بحرکت آید بخصوص اگر با بوسه گزیدن آهسته ممزوج شود و قرصه نرم و مکیدن لب و روی و دست بگردن نمودن و بغل گرفتن هیجان و جوشش شهوت هر

دو شود زیرا که انسان از راه میل بوسه میزند و به بوسه میل زیاده میشوه چون جسم هر دو بهم متصل میشود از این جهت است که گفته‌اند :

بوسه کلید گادن است و بسیاری بوسه ایلچی بسوی فرج است و بوسه جاده ایست از برای ذکر بسوی فرج و سبب راه یافتن بآن است و از جمله کلماتی که دلیل بر اینمعنی دارد مضمونیست که **ابو یعقوب خزاعی** او را بنظم آورده و آن اینست :

ای نگـــــار، ای نــــازنین ، ای دلربــــا   تـــا بـــه کـــی بـــرمن روا باشـــد جفـــا؟
راه مـــــا بربســـــته‌ای از هـــــر طـــــرف   رو نهـــان ســـازی زِ مـــن چـــون کیمیـــا
رحـــم بـــر حـــالم کـــن از راه کـــرم   یکطـــرف نـــه ، بهـــرِ چـــه چـــون و چـــرا
بوســـــه هـــــا دادی و بســـــتاندی ز مـــــن   بعـــد بوســـه کـــی بجـــا مانـــد حیـــا؟

و شاعر دیگر چنین میفرماید :

دوش کـــه ایـــن چـــرخ شـــد ز انجـــم و اختـــر   همچـــو بســـاطی پـــر از لآلـــی و گـــوهر
دلبـــر طنـــاز مـــن بعشـــوۀ بیحـــد   بـــا رخِ چـــون بـــدر و بـــا کرشـــمۀ بـــی مَـــر
بـــا لـــب پرخنـــده همچـــو عیســـی جـــان بخـــش   تـــا کـــه چـــون بخـــت خـــوش در آمـــدم از در
جســـتم از جـــا کشـــیدمش بـــه بغـــل تنـــگ   بوســـه زدم بـــر لـــبش مـــدام مکـــرر
جـــان بگـــرفتم ز بوســـه هـــای پیـــاپی   بوســـه مـــن شـــد کلیـــدِ کـــارك دیگـــر !

و بوسه در انسان و کبوتر فقط یافت میگردد و در حیوانات دیگر نیست. اما کبوتر چنانکه اغلب کسان دیده اند که منقار در منقار یکدیگر میکنند بعد از آن حساب خود را صورت میدهند و **ابن المعتز** بوسه با یار خود را پیوسته کبوتران تشبیه کرده و این معنی را در شعر خود آورده :

میـــزدم بوســـه نهـــان بـــر رخ دلـــدار ز تـــرس   کـــه مبـــادا ز رقیبـــان کســـی آگـــاه شـــود
چون کبوتر که زند بوسه به جفتش با ترس   کـــه مبـــادا هـــدف نـــاوك جانكـــاه شـــود

گفته اند بهترین اقسام لبها آنستکه لب بالائی نازک و سرخ رنگ باشد و لب زیرین قدری درشت و چون دندان بر او فرو کند رنگش بسبزی مایل شود. چنین لبی از برای بوسیدن نیکو و لذیذ باشد و بهترین اقسام بوسه آنستکه زن و مرد زبانش در دهان دیگری باشد پس چون کسی که خوشرو و دهانش خوشبو باشد زبان در دهان مردگذارد حرارت در آب دهان پیدا شود و از آنجا سرایت کند بذکر مرد و فرج زن و سبب جوشش شهوت هر دو شود و بعضی گفته اند آن حرارت سبب قوت بدن و فربهی تن گردد چون زمین تشنه که باران بر او ببارد و شهوت زنرا زیاد کند و بعضی گفته اند که مرد زبان زنرا در دهان گرفته بمکد رطوبت حاره در زبانش یافت شود که سرایت به ذکرش کند و همچنین در زن و این باعث بر افراط شهوت شود که انسان ببوسه تنها اکتفا نکند مگر آنکه زبانش در دهانش کند و فرجش ببوسد بلکه بلیسد.

پیرمردی از اولاد دعوهٔ به **منصوربن زیاد** گفت آیا هیچ زبان در فرج زن کرده ای؟ گفت آری! قسم بخدا کردم. گفت آیا چه طعم داشت؟ گفت مثل به شوری میکرد. گفت راست گفتی! بگو آیا بوی او مانند چه بوئیست؟ گفت باین نکته بر نخورده ام. پیرمرد گفت بویش مانند بوی بهار نارنجست. **ابراهیم بن بشار** گوید که شنیدم **شعیب دلال** میگفت که **حبیربن رمضان** مرا امر میکرد که زبان در فرج کنم. نفس من از آن فعل کراهت داشت تا آنکه نوبتی چنان کردم دانستم که او داناتر و بیناتر ازمن بود.

ابن شاهین بمردی گفت شنیده ام گاهی زبان در فرج زن کرده ای ! از طعمش سئوال نمیکنم لیکن از بوی او مرا خبر ده. چون بعضی میگویند بوی او مانند بهار است آنمرد گفت بدان که فرج مانند دهان است گاهی بوی شراب و گاهی بوی میوه دهد و اگر هیچیک نباشد خوبیش آنستکه بوی بد ندهد و همچنین است فرج زن؛ گاهی لباس معطر پوشیده بوی عطر میدهد و گاهی بوی دیگر. از **ابن شاهین** آورده اند نوبتی شخصی از روی تعجب و انکار با **ابراهیم بن اسحق موصلی** شیخ مغنیان گفت : شنیده یکی از مسگرها سرین زنرا میبوسد. گفت از چه تعجب میکنی! بخدا قسم که من سرین زن آنقدر میبوسم که خوابم میبرد و در حالت مستی آنقدر میبوسم تا بهوش آیم و هم از وی نقل شده که نوبتی **محمد بن فارس مسگر** بمن گفت: روزی در بغداد خواستم کنیزی را خریدار کنم بر او نظر کردم و

دست بر کفلش زدم و خندیدم . رو را بمن کرد و گفت از اینکه دست بر کفل زدی خندی؟ بخدا سوگند اگر مرا خریدی هر آینه این کفل خود را بستر صورت تو قرار خواهم داد. مرا از او خوش آمد و او را بخریدم. **ابن شاهین** گوید بدو گفتم آنچه گفته بود دیدی؟ گفت بخدا قسم چنانچه گفته بود بجا آمد آنقدر که عددش را ندانم و گاهی در سرینش بوسه میدادم و اگر حیا مانع گفتار نبود هر آینه چیزهای دیگر میگفتم .

باب بیست و هشتم

در بیان شهوت زنان و کیفیت آنست

بدانکه شهوت زن در سینه اوست و از اینجهت سینه مرد چون بسینه زن برسد نتواند خودداری کند و شهوتش بسوی سراستخوان بریزد و از آنجا پائین آید. بخلاف مرد که شهوتش بسوی کمرش بریزد و از آنجا بسوی رگها و جذب نماید پاره از مواد را و قوت زن مانند مرد نیست زیرا که جماع زنرا قوت دهد و مرد را ضعیف کند. پس از آن شهوت زن فرود آید در اندرون در جای تکون بچه و از آنجا در دوازده رگ قسمت میشود که او را رحم مینامند. شش رگ آن طرف راست و شش رگ در طرف چپ فرج است و اینها راه آمدن نطفه است .

بجهت تکون طفل و خون حیض ازاین رگها بیرون آید و از این سبب است که در وقت حمل خون بند شود اگر چه بسیار کم اتفاق میافتد که با حمل ،حیض می بینند بسبب علتی و علتی در وجود نباشد بسبب گشادگی رگها و بسیاری خونست؛ پس طبیعت طفل بقدر حاجت میگیرد و باقی بیرون میآید و اگر بیرون نیاید زیادی خون سبب خفه شدن طفلست و ضرر در وجود زن و گاه میشود این خون بجهت عفونت خون و سستی رطوبت باشد و این از رنگ خون معلوم میشود .اما سبب خون دیدن زنان آنکه اگر چه در مزاجشان حرارت هست لیکن رطوبت بر آن غالب است .

و از این سبب حرکت ..... ایشان نازک است و حرارت مرد از سوراخهای بدنش بیرون میرود اما زن چون سوراخهای بدنش کمتر است و رطوبت ظاهر بدنش را گرفته آن حرارت بیرون نمیآید و بخارات برگشته متوجه رگها میشود و خون فاسد میگردد و جمع شده در روزهای مخصوص بیرون میآید و بحسب تصرف طبیعت دیر و زود میشود. اما تقسیم شهوت زنان پس بقدر حرارت غریزی آنهاست چنانچه بعضی مزاج و شهوتشان معتدل و بعضی نصف بالای تنشان از نصف زیرین حرارتش بیشتر باشد چون با او مباشرت شود شهوتش بزودی حرکت کند .

و از آن بخار بمغز سرش برسد که محل جمع شدن بخارات است و گاه باشد که حرارت سینه اش زیاد باشد پس هیجان شهوتش زیاد باشد بدان سبب اضطراب و خنده اش بسیار باشد و بعضی که از این درجه کمتر باشند سبب گریه ایشان شود و چون شهوت فرود آید رطوبت مانع نفوذ در رگها شود از اینجهت دیر انزالش گردد و صاحب این مزاج محتاجست بطول جماع و مداومت عمل و بسا میشود چنین زن از مباشرتِ سن رسیده گادنرا خوش داشته باشد زیرا که حرارت ایشان از جوانان کمتر و بآن سبب انزالشان دیرتر باشد و بعضی در وقت شهوت و حین جماع رطوبت لزجه ایشان تحلیل رود و راه منی باز شود و بسا میشود باعث بر اذیت و مانع لذت از شهوت گردد و چنین زنی را جماع نشاید و دیر

حمل بر دارد و چون حمل برداشت ایمن از تغییر مزاج فرزندش نباشد بجهت تغییر منی و طبع بچه دان و برخی از زنان نصف تن بالائیشان با حرارت و نصف زیرینشان معتدل باشد. پس شهوتش کم کم در راههای آن جاری شود و مزاج و شهوتش معتدل باشد و در وقت جماع اظهار غنج و عشوه و تبسم و خوشگوئی کند بآنچه شهوتش را زود انزال کند و همسر خود را در بر گیرد و ببوسد و بخندد و چون حمل بردارد فرزند نیکو آرد و بعضی نصف بالائی اشان با حرارت و نصف زیرین در حال حرارتش کمتر باشد .

پس اگر با حرارت خشکی جمع شده صاحبش نیز دیر انزال باشد زیرا که راه منی رطوبت منی را بخود میکشد و این باعث دیری انزال میگردد و صاحب این مزاج خلوتش نیکو و زود حمل بردارد بجهت خشکی مزاج منی را بخود جذب کند و احتیاج بطول مباشرت دارد و بسا میشود که او را ازجماع بد آید و گاه باشد که بگرید و بعضی از ایشان در بالا و پائینشان رطوبت بحد اعتدال باشد چون با او جماع شود شهوت حرارت غریزی او را بحرکت آورد و بخار بمغز سرش برسد ساکت و بیحرکت چون مرده افتد و از همه جا بیخبر باشد و صاحب چنین مزاج از جماع سیر نشود و ملال نگیرد زیرا شهوتش را نداند مگر مانند احتلام بلکه حالش از آن ضعیف تر باشد .

و بعضی از ایشانرا سردی و خشکی در مزاج غالب باشد در وقت جماع بخار بمغز سرش رسد و چشمهایش دگرگون و حالتش متغیر شود بقسمیکه دندان گیرد و در وقت انزال شدت کند که گویا میخواهد گوشت بدن مرد را بدندان بکند و اگر این اختلافات میان آب زن و مرد نبود هر آئینه انسان روی زمین تنگ کرده بود.

و زمین گنجایش ایشانرا نداشت بسبب زیادتی جماع انسان نسبت بجمع حیوانات و گاه میشود که زن شوهر جلیل نجیب جوان دارد با وجود آن میل کند بیک پست فطرت دنی زاده بسبب آنکه مزاجشان با هم یکسان اتفاق نیفتاده و مرض همه ایشان بزرگی و سطبری ذکر نیست بلکه غرض آنها موافقت شهوت است با یکدیگر آورده اند .

که یکی از پادشاهان هند زن حکیم دانائی را حاضر ساخت. از او پرسید که مرا از این حال نیکو خبرده؟ آنزن حکیم که نامش **رزمیه** بود گفت امر کن تا دیگ آب و آتش حاضر کنند حاضر کردند. **رزمیه** آتش در زیر افروخت تا جوش آمد. با چوب کوچکی آبرا بر هم زد. جوشش فرو نشست. چوب

بزرگی گرفته با آن آبرا برهم زد. همچنان میجوشید قدری آب سرد بر او ریخت ، همان لحظه از جوشش بایستاد.

عرض کرد : ای پادشاه ! این جواب تو است یعنی اگر آب بر آب جوش نریخته بودم ساکن نمیشد همچنان اگر آب مرد بر آب زن نریزد آتش شهوتش فرو ننشیند و اگر موافقت دو شهوت نبود یکی را بر دیگری ترجیح نمیدادند و از امثال آنستکه حکایت کرده اند یکی از پادشاهان یونان بسیار با زنان میل داشت و او را زنی بود صاحب حسن جمال و عقل و کمال ابرویش چون هلال و چشمش چون غزال و اندامش بیمثال و مویش چون ذکال(زغال) اما از بسیاری زنان پادشاه بعد از چندی یکشب نوبت او میشد و او ازین معنی دلگیر بود .

روزی این شکایت با زنی ازدوستان خود در میان نهاد. آنزن گفت ای ملکه در فلان شهر زنیست موصوف بحکمت و عقل و تدبیر اگر او را طلب نمائی و اکرامش کنی تدبیری در اینکار خواهد کرد. ملکه آنزن را از آن شهر طلب داشت و او را تا چند روزی نهایت میهمان نوازی و ملاطفت نمود . پس از آن شکایت حال خود را باو گفت. حکیمه گفت امر بفرما طباخ خود را که **اسفیذباج** (سفیدبا ، آش ماست)بسیار نیکو طبخ کند چون زمان غذا خوردن رسد من مباشر غذا دادن میشوم و بهمان غذا دادن کاری کنم که پادشاه مطیع گردد .

چون فردا پادشاه آمد و وقت غذا خوردنش رسید آنزن حکیمه کاسه **اسفیذباج** پرکرده بفرستاد پادشاه چند لقمه از آن خورد که ظرف دیگری فرستاد. **اسفیذباج** لیکن رنگش را بزعفران زرد کرده بود. پادشاه چون رنگ او را دید ویرا خوش آمده لقمه از آن تناول کرد. دید همان غذای اولی است برنگ دیگر. ناگاه ظرف دیگر از همان فرستاد و رنگش مشکی کرده. پادشاه لقمه از آن بخورد دید همان است. بحیرت شد ناگاه ظرف دیگر رسید رنگ طعامش سبز. پادشاه نیز از آن لقمه‌ای بخورد. باز دید همان غذای اول است .

پس رو بدختر عم خود کرده گفت امروز هر لحظه رنگی تازه بکار میزنی این رنگها چیست؟ گفت ای پادشاه مرا زن طباخی است حکیمه و داناست و امروز بدیدن آمده و این طبخ کرده. پادشاه حکیمه را طلبید چون حاضر شد باو گفت غرض از این چه بود که یک غذا را بچندین رنگ حاضر کردی؟ حکیمه عرض کرد چه میشود پادشاه را که زنان عوض و بدل میکنند و حال آنکه معنی همه یک و بصورت اختلاف دارند؟ پادشاه از این سخن در عجب شد .

و مقصود حکیمه را دانست و باقی روز و شب را در همانجا ماند . روز دیگر وقت ظهر بمنزل یکی از کنیزکان خاصه خود که صاحب کمال و جمال بود حاضر شد و بغذا خوردن مشغول شد و حکایت روز گذشته را از برای کنیزک بیان کرد وی عرض کرد ای پادشاه قسم بخدا که آنزن دروغ گفته و زنیست بی دانش و عقل و اگر پادشاه میان من و او ساعتی جمع کند دروغ او را بر پادشاه آشکار کنم که خود حکیمه بر خطا و کذب خود اقرار کند و از کرده پشیمان شود .

پادشاه فردا را بوعده خود قرار داد آنزن بطباخ خود امر کرد که سه قسم کوبیده و کباب ترتیب دهد یکی از گوشت گاو و یکی از گوشت شتر و یکی از گوشت گوسپند و چون فردا وقت غذا خوردن شود هر کدام آنها را در ظرفیکه مناسب او باشد بگذار .

پس چون فردا شد پادشاه بیامد و حکیمه و ملکه بامر پادشاه حاضر شدند. آنگاه امر بطعام نمود ظرفی از کوبیده گاو میش و گاو حاضر نموده در پیش روی ملکه و حکیمه گذارد آنها بامر پادشاه لقمه‌ای از او در دهان گذارند حالشان دگرگون شد و بهزار مشقت او را فرو بردند. آنگاه ظرف دیگری از آن گوشت برنگ دیگر آورد. بزور و ترس پادشاه لقمه‌ای از او فرو بردند. آنگاه ظرفی گوشت شتر در نزد ایشان گذاشتند . لقمه‌ای از آنرا در دهان گذاردند، دیدند آنهم بی مزه و بد طعم است. بتکلف تمام لقمه از آن فرو بردند. آنگاه ظرفی از گوشت بز و ظرفی دیگر از گوسپند در پیش روی ایشان گذارد چون از کوبیده گوشت گوسپند تناول کردند او را خوشمزه یافتند و بخوردن از آن مشغول شدند.

چون کنیزک ایشانرا بخوردن دید گفت سبب چه بود که از آن کوبیدهای سابق مانند این کوبیده میل نکردید؟ آنها سخن نگفتند .

کنیزک گفت بجز بدطعمی آنها و در ظرفهای بد بودنشان و بد بودنشان و بدبوئیشان سببی دیگر نیست؟گفتند چنین است. کنیزک گفت آیا کفایت نکرد از برای شما آنکه اسم همه کوبیده بود در خوبی؟گفتند نه ! زیرا که یکی خوش طعم و دیگری بدطعم است. گفت زنان نیز چنینند ؛ اگر چه در اسم و مراد یکی باشند لیکن در طعم و بو و مزه مختلفند مانند کوبیده ها .

آنزن حکیمه شرمنده گشت و پادشاه را از آنعمل خوش آمد که بر طبق خواهش او دلیل بپا کرد و آنها را اجازه رفتن داد.

باب بیست و نهم

در بیان آنکه چه مقدار سزاوار است جماع کردن

بدانکه جهال از اطباء لذترا برمردم حرام کرده اند بگمان آنکه جماع ضرر بسیار میرساند و سبب پیری و ناخوشی میگردد و این بر خلاف عقل و شرعست زیرا که مردان کهنسال که عمر ایشان بصد سال رسیده مشاهده گردید که یکشب جماع ایشان ترک نشده و صاحب هوش و قوه و دانش بودند زیاده بر جوانان و نیز دیده شد که بعضی جماع نمیکردند و زود شکسته و ضعیف شدند بلکه بزودی هلاک شد .

پس حق آنستکه جماع ضرر دارد برای پیران و بیماران و صاحبان مزاج علیل و ضعیف پس هرگاه زیاده بر مقدار واجب جماع کنند البته بایشان ضرر رساند و بیان میکنیم قدر واجب را در صورتیکه مزاج انسان با صحت کامل باشد. پس میگوئیم که چون شخص بعد از تکلیف تا بیستودو ساله شود جماع بسیار کردن باو ضرر رساند و او را لاغر کند و از آن پس تا سی ساله شود دو روز یکنوبت یا دو نوبت بامحبوبه ئیکه او را دوست دارد.

زیرا که جماع با محبوبه ضررش کمتر از غیر اوست و این در صورتیست که ضرر فاحش نداشته باشد و پس از سی سال در شبانه روزی یکمرتبه زیاده جماع جایز نباشد و بیشتر آن در دو شبانه روز سه مرتبه است و بعد از آن تا پنجاه سال در هر سه روز دو مرتبه زیاده جایز نیست و بعد از آن تا شصت سال در هر پنجروز یکنوبت زیاده جایز نیست و از آن پس تا هفتاد سال اگر صحیح المزاج و بنیه اش قوی باشد در ماهی سه نوبت جایز است.

و از آن گذشته تا هفتاد و پنج در ماهی یکنوبت جایز است بشرط قوت بنیه .چون بهشتاد رسید در یکسال یکنوبت یا دو نوبت زیاد جایز نباشد و اگر قوه و بنیه اش بسیار و شهوتش زیاد باشد در دو ماه یکنوبت جایز است و چون سالش از هشتاد فزون شود اصلا جماع کردن بر او جایز نباشد و باید بالمره ترک آن گوید و این دستور کسانیست که مزاجشان معتدل باشد چنانچه بیشتر مردم بر این مزاجند.

و اما اگر کسی قوه اش بسیار و بنیه اش محکم باشد پس جایز است در سن پنجاه ساگی بقدر سن چهل ساله جماع و بر همین قیاس و اما کسانیکه از جماع صدمه بینند و بعد از جماع درد سر با خفقان و طپش دل یا زردی رنگ یا خشکی چشم بایشان عارض شود یا مزاجشان علیل باشد یا عادت بر نقرس یا درد گرده داشته باشد جماع بایشان بسیار ضر رساند و کسانیکه جماع بآنها نفع رساند جوانان صحیح المزاج یا بنیه قوی اعضاء اند و آنکه شوق و شبق بر او غالب آید و کسیکه با معشوقه در خلوت باشد و کسیکه بسیار وقت جماع نکرده باشد و از جوانی عادت بآن داشته و کسیکه بمعشوق خود رسیده و

زنانیکه عاشق باشند که از برای ایشان مرضی که معروف به **اختناق رحم** است حاصل شده باشد از برای اینگونه کسان نافع باشد.

باب سی ام

در بیان چیزهائی که خواب آورد و تخدیر از آن حاصل شود

جالینوس گوید چیزیکه بزودی سکر آورد اینست که بگیرد پوست ترنج و شیره تریاک از هر کدام نیم‌درهم ، جوزبوا و عود و سک از هر کدام یک‌قیراط. همه را با هم سائیده قرص بندد . قدر شربت آن یک‌دانق است.

صفت سیبی که چون او را ببوید آن خاصیت دهد ؛ زعفران و میعه و حماما و لقاح پوست ریشه یبروح الصنم را نرم سوده خمیر کرده سیبی بسازند و بو کنند.

صفت حب مسکر مر و میعه سائله و بذرالبنج و یبزج از هر کدام یکدانق.

صفت دیگر تریاک و مشک و قرنفل از هر کدام یکقیراط . قدر شربتش یکقیراطست.

صفت بخور مسکر چوب نفاح با پوست و حماما و اصطرج و لبنی و زعفران را غلوله(گلوله) بسته بخور کند.

صفت دیگر بذرالبنج را در آب بپزد تا غلیظ شود پس بگیرد دودانق یبرج و یکدانق تریاک و یکقیراط مشک همه را با یکدرهم از آن آب خمیر کند و با آب انگور شیرین آمیخته بنوشد.

صفت دیگر پوست یبروج و برزالبنج را در آب بجوشاند تا قوام آید و بر آتش بسته شود پس تریاک سوده سه درهم میعه نیم درهم در او ریخته مخلوط کند و حب بندد و هر حب بقدر نیم درهم بسیار سکر آورد.

صفت دوای دیگر که سکر آورد بگیرد پوست یبروج و تریاک از هر کدام نیمدرهم و جوزابوا و عود از هر کدام یکدانق.

صفت دوائیکه خواب آورد بگیرد یبروج و قماشیر موزن هم با آب شجره اسپند بساید و بر آتش نهد لیکن اولا دماغ را با پنبه‌ای که در روغن بنفشه تر کرده باشدبگیرد اگر نه خودش هم بخواب خواهد رفت.

صفت دوای دیگر بگیرد ریشه بیخ و ریشه یبرج و لیشه لفاح و ریشه جوز مائل او هر کدام یکدانق تخم کاهو و ریشه آن هر کدام یکدرهم و ثلث پس همه را کوبیده آب صاف بر او بریزد و پانزده روز در آفتاب گرم گذارد و هر ساعت او را حرکت دهد پس آب او را صاف کرده پغل او را بگیرد پس با هر یکدرهم از آن یکقیراط عنبر و یکدانق مشک و دو دانق روغن ممزوج کرده در شیشه گذارد و سر او را بسته نگاهدارد بوقت حاجت هر کس از آن روغن بر بدن مالد خوابش در رباید اگر طول بکشد هلاک گردد.

صفت از خواب بیدار کردن وی آنکه پای او را در آب گرم گذارند و پیاز بر زبانش بمالند و روغن بادام در گلویش ریزند و قطره سرکه در دماغش بچکانند از خواب بهوش آید.

صفت بخوریکه خواب آورد بگیرد فضله کبوتر و لبنی خشک و یبرج و مقل ارزق از یکجزء با هم سوده بر آتش ریزد اگر دماغ را نگرفته باشد خودش هم بخواب رود.

صت دیگر بگیرد برزالبنج و تریاک مصری و یبروج و تخم کاهو از هر یک یکدانق همه را کوفته و بیخته بوقت حاجت یکدانق و نیم از آنرا با شربت آشامید خواب آورد.

صفت دیگر دندان بین آدم و استخوان پهلوی چپ هدهد را در پرچه ای پیچیده در زیر بالش نهد **و الله اعلم** این جمله قواعدیست که در حسن گوهر بیمثال و در نیکی جوهر بی هما است باین کتاب ملحق شده تا برای مردم فایده باشد و آن اینست فایده از **عبدالله بن مسعود** نقل شده که:

حکایت کردم بکسی از کمی جماع و بسیاری بلغم و بول. گفت آنچه حضرت رسول "صلی الله علیه و آله و سلم" تعلیم کرده است از برای حفظ قرآن و حدیث و رفع بلغم و زیاد شدن جماع عمل کن و آن اینست شکر ده درهم میخک ده درهم کندر پانزده درهم اسپند ده درهم سه جزو اول را نرم کوبیده اسپند کف مال کرده با آنها مخلوط کند و در وقت خواب دو درهم از آنرا بنوشد اگر رفع ندیدی بگو ابن مسعود دروغ است و بر رسول خدا "صلی الله علیه و آله و سلم" افترا بسته. **ابن شاذلی** گوید پس من اینرا حفظ کردم و نیز حفظ کردند **ابراهیم** و **داود** و **مالک** و **لیث** و **اوزاعی** و **یحیی** و **ابراهیم تمیمی** و **ابوحنیفه** و **شافعی** .

فایده از برای کسیکه ذکرش سست و کم همت شده و زوجه اش از او دلگیر گشته سه تخم مرغ را جوشانده زرده او را بگیرد و بیست و چهار درهم تخم ترتیزک و ششدرهم کبابه چینی همه را نرم کوفته بوزن همه عسل مصفی با سه زرده تخم مرغ ممزوج کرده خمیر کند و در ظرف آبگینه نگاهدارد هر روز بوقت خواب یک فندق از آن میل کند و تا سه روز جماع نکند و غذایش آبگوشت گوسفند یا مرغ باشد.

بعد از آن اگر خواهد شبی ده زن را راضی تواند کرد فاید معجون سیر در قرابادین کتب دیگر است و در ازاله بلغم بعید نیست و نافعست از برای هر مضی که از سردی باشد و قوت باه و نعوظ دهد و بعد از یاس اعظم است از سقنقور و نفع دهد از برای فالج و فراموشی و رعشه و تنگ نفسی و شستی زبان و

سرفه که از رطوبت باشد و گرفتگی آواز و باد سرد و ضعف دل و جگر و امراض مقعد و سایر انواع آن مرض رحم و اختناق آن وادرار و رنگ گنونه را سرخ کند.

و این فوائد را مدعی تجربه اند و ضرر رساننده است بجوانان و کسانیکه حرارت در مزاجشان باشد ببرد و قوت اعصاب دهد.

و آثار را از بد دور کند و اگر بر ذکر مالد باهرا بحرکت درآورد و قوتش تا چهار سال باقی باشد و قدر شربتش در فصل زمستان سرد در مزاج بلغمی تا دو مثقال است و صفت وی آنستکه یکرطل سیر را با یکرطل و نیم شیر در صلابه بخوردش دهد پس از آن یکرطل روغن گاو بخوردش دهد پس از آن یکرطل عسل تا بسته شود پس بگیرد زنجبیل و فلفل و دارچین و کبابه و جوزابوا و عاقرقرحا و خولنجان از هر کدام یک مثقال زعفران یکمثقال و نیم همه را کوفته با او ممزوج کند با قدری روغن گل و از آن استعمال کند بوقت حاجت و اگر از روغن او خواهد استعمال کند.

پیش از آنکه عسل با او آمیزد استعمال کند فایده دیگر ابیات چندی از حضرت امیر المومنین " علیه و آله و سلم" نقل کرده اند اگر چه در نزد مترجم صحت آن معلوم نیست و حاصل مضمون آن ابیات اینستکه اگر کسی را قضیب سست باشد بگیرد زنجبیل و میوه سرو و سنبل و میخک و جوز طیب و کبابه و مصطکی و قرقه اللف و دار فلفل همه را کوفته و بیخته عسل را بر روی آتش در ظرفی نهاده دواها را بر او بریزد و آتش نرم باشد و با چوبی او را حرکت دهد و بر هم زند پس او را فرود آورده و در ظرفی نگاهدارد و از آن بوقت حاجت استعمال کند فایده دیگر معجونیکه قوت جماع دهد بگیرد تخم شلغم و تخم ترتیزک و تخم هلیون و زنجبیل و عود قرح و دارچین و حبهٔ السوداء از هر کدام ده جزء میوه سرو تخم کرفس کبابه چینی از هر کدام سه مثقال هر یک را جدا کوفته بعد با هم بکوبد و دور طل شیر را در دیگ نموده بجوشاند و یکرطل آب پیاز در او بریزد و بجوشاند پس یکرطل عسل مصفی در او ریخته بر هم زند.

پس از آن دواها را در او ریخته آنقدر بر هم زند تا مانند معجون شود آنگاه بردارد و در ظرفی ضبط نماید بوقت حاجت قدری روغن در ظرف آبگینه یا چیتی نموده ده عدد زرده تخم مرغ در او افکنده یکمثقال از این دوا با او ممزوج کند و میل نماید بیست نوبت جماع آورد و چون خواهی بند شود کافور و مرسین سبز را در سرکه داخل نموده استنشاق نماید.

از جماع کردن بایستد و مبادا از این معجون بخورد زن دهد که باعث رسوائی گردد و این از برای کسیست که زنهای متعدد داشته باشد . معجون **مفرح القلوب** خزینه از کتب اطباء سلف است که مرضهای بنی نوع انسان سی و پنج هزار گونه است و اصل آن از بلغم است یکی از علامات وجود بلغم آنکه نکاح را ناچیز کند که سرع انزال باشد و بول قطره قطره بچکد و ایدوا را ترتیب دادم که اصل بلغم را بسوزاند و تمنام کند و آنرا مفرح القلوب نامیدم و ایندوا موروث زیادی فهم و دافع سرعت انزال و خشک کننده رطوبت و غلیظ کننده منی و از برای مزاج با رطوبت و سردی نافع .

و از برای غیر آن ضرر دارد و آن اینست حبهٔ السوداء زبان گنجشک زیره کرمانی زنجبیل دارچین فلفل انجره تخم کرفس عاقرقرحا مرمکی حصای کندر نر زبره سفید اجزاء برابر یکدیگر مجموع دوازده جزء را کوفته جداجدا و بعد بقدر وزن همه اجزاء عسل مصفی با اجزاء آمیخته صلابه کند پس از آن او را نگاهداشته بوقت حاجت استعمال نماید.

معجون دیگر که قوت جماع دهد نیکوتر از ماهی سقنقور بگیرد تخم کرفس و تخم ترتیزک و تخم ترب اجزاء مساوی یکدیگر و سه مقاب ل وزن همه میخک سفید یا سیاه همه را کوفته با عسل مصفی طبخ دهد و نگاهدارد بوقت حاجت از آن استعما کند فایده که از برای قوت باه و سردی مزاج و چکیدن بول و از برای کسیکه زن او حمل برنمیدارد بگیرد قرقه و میخک و فلفل و زنجبیل و تخم حال و کندر و تخم ترتیزک و حبهٔ السوداء اجزاء برابر هم همه را سوده با عسل طبخ دهد و از آنوقت صبح و بعد از شام میل کند جمیع بلغم او رفع شود و رطوبت تمام گردد .

صفت دوا از برای بزرگ کردن ذکر بگیرد ذکر الاغ و اسب را و قطع قطعه نماید و بمرغ بخوراند پس از آن مرغ را در آب پخته داخل حمام شود و در آن صبر کند تا خوب عرق کند بعد داخل آب گرم شود و قدری صبر کند آنگاه آنمرغ را با آبش در هماجا میل کند ذکرش مانند ذکر خر شود.

صفت دوا از برای باه و سخت کردن ذکر و گرم کردن فرج و پاک کردن او از رطوبت و بوی بد بگیرد قاقله و کبابه و سوزنجان و بسباسه و زنجبیل و میوه سرو و زردچوبه و جوزالطیب و خولنجان عقاربی و راسن که معروفست بقسط شامی و صمغ اجزاء برابر یکدیگر صمغ ا در آب خیسانده باقی اجزاء را نرم کوفته در آب صمغ خمیر کند و از آن قرص بسازد هر یک بقدر نیمدرهم و در سایه خشک کند و در وقت حاجت دو یا سه تا از آنقرصها را در آب سائیده و بر ذکر مالد مقصود حاصل شود.

و قدجربناه غیر مره فوجدناه فوق المرام فعلیک بمثل هذه الدرر الیتیمه فانها لیس لها نظیر و لا لمثلها قیمه تم الکتاب بعون الملک الوهاب.

پایان جلد اول

رساله بخلیات

کتاب آب زندگانی - جلد اول (ویرایش اول)

این کتاب در سایت هزل کده تهیه، تنظیم، ویرایش و صفحه‌آرایی شده است و استفاده از آن برای علاقه‌مندان به کتاب آب زندگانی آزاد است.
خواهشمند است نظرات، پیشنهادات و انتقادات خود را با استفاده از پست الکترونیک Hazlkade@gmail.com با ما در میان بگذارید.